تاریخ شهر تمیشه

جمشید قائمی

اهدایی از طرف آقای/خانم جمشید قائمی
در تاریخ ۹۸/۷/۱۵ به کتابخانه عمومی میرداماد

کتابخانه عمومی میرداماد گرگان
شماره ثبت: ۶۲۳۵
تاریخ ثبت: ۹۸/۷/۲۸

تاریخ شهر تمیشه

جمشید قائمی

سرشناسه	:	قائمی، جمشید، ۱۳۳۹ -
عنوان و نام پدیدآور	:	تاریخ شهر تمیشه / جمشید قائمی.
مشخصات نشر	:	گرگان: انتشارات نوروزی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	:	۱۳۴ ص.
شابک	:	978-622-02-0128-1
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه: ص. ۱۲۷ - ۱۳۴ ؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	:	تمیشه (شهر باستانی) -- تاریخ
موضوع	:	Tamisheh (Extinct city) -- History
موضوع	:	شهرهای معدوم‌شده -- ایران-- مازندران
موضوع	:	Extinct cities -- Iran-- Mazandaran
موضوع	:	مازندران -- آثار تاریخی
موضوع	:	Mazandaran (Iran: Province) -- Antiquities
رده بندی کنگره	:	DSR۲۰۷۹ ۱۳۹۷ ۲ق۹م/
رده بندی دیویی	:	۹۵۵/۲۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۴۲۱۳۳۹

حق چاپ برای نویسنده محفوظ می‌باشد.

تاریخ شهر تمیشه

تألیف: جمشید قائمی

طراح جلد: مهدی مقصودی

ویراستار: هومن لازمی

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۱۷۰ ص

قطع: وزیری

شمارگان: ۱۰۰

شماره شابک: ۱-۰۱۲۸-۰۲-۶۲۲-۹۷۸

چاپ و نشر: نوروزی-۰۱۷۳۲۲۴۲۲۵۸

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

نشانی: گلستان، گرگان، خیابان شهید بهشتی، بازار رضا(ع). ۰۱۷-۳۲۲۴۲۲۵۸

دورنگار: ۰۱۷-۳۲۲۲۰۰۴۷ آدرس الکترونیکی: Entesharate.noruzi@gmail

سایت انتشارات: www.Entesharate-noruzi.com

فهرست مطالب

پیش‌سخن ۳
فصل نخست: جایگاه و حدود جغرافیایی برخی مناطق شمالی......... ۶
مبحث نخست: فرشواذگر ۷
مبحث دوم: طبرستان ۱۳
مبحث سوم: مازندران ۱۶
مبحث چهارم: گرگان ۱۸
مبحث پنجم: استرآباد ۲۱
فصل دوم: مرزهای تاریخی گرگان و مازندران............ ۲۳
مبحث نخست: تمیشه ۲۴
مبحث دوم: دیوار تمیشه ۲۶
مبحث سوم: جر کلباد ۲۸
مبحث چهارم: فاصه‌ی تمیشه با مناطق اطراف ۳۱
فصل سوم: تمیشه در دوره‌ی باستان.................. ۳۳
مبحث نخست: واژه‌ی تمیشه ۳۴
مبحث دوم: جایگاه تمیشه ۳۵
مبحث سوم: اقامتگاه فریدون ۳۶
مبحث چهارم: اقامت خسرو انوشیروان در تمیشه ۳۹
مبحث پنجم: تمیشه در روزگار شاهنشاهی خسرو پرویز ۴۲
مبحث ششم: تمیشه در روزگار شاهنشاهی یزدگرد سوم ۴۳
فصل چهارم: تمیشه در تهاجمات تازیان................ ۴۵
مبحث نخست: عصر خلفای راشدین ۴۶
گفتار نخست: در خلافت عمر ۴۶

گفتار دوم: در خلافت عثمان‌بن‌عفان ۵۰
مبحث دوم: دوره‌ی امویان ۵۴
گفتار نخست: در خلافت معاویةبن‌ابی‌سفیان ۵۴
گفتار دوم: تمیشه در خلافت سلیمان‌بن‌عبدالملک ۵۵
مبحث سوم: دوره‌ی عباسیان ۵۸
فصل پنجم: تمیشه در کشمکش با سلسله‌های حکومتی ۶۵
مبحث نخست: علویان طبرستان ۶۶
مبحث دوم: باوندیان ۷۲
گفتار نخست: سلسله‌ی نخست باوندیان ۷۲
گفتار دوم: سلسله‌ی دوم باوندیان ۷۵
بند نخست: در دوره سلجوقیان ۷۶
بند دوم: در دوره خوارزمشاهیان ۸۹
مبحث سوم: پایان حیات تمیشه ۱۰۷
فصل ششم: یافته‌های باستان‌شناسی (دیوار تمیشه) ۱۱۰
مبحث نخست: موقعیت دیوار تمیشه ۱۱۱
مبحث دوم: مشخصات دیوار تمیشه ۱۱۸
اسناد و تصاویر ۱۲۳
کتابنامه ۱۳۲
نمایه ۱۴۰

جمشید قائمی در سال ۱۳۳۹ در شهرستان کردکوی زاده شد. او در سال ۱۳۷۰ کارشناسی، ۱۳۷۴ کارشناسی ارشد و در فروردین ۱۳۸۶ دکترای تاریخ خود را دریافت کرد. قائمی در سال ۱۳۷۷ به عضویت هیئت‌علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرری درآمد و در دهم تیرماه ۱۳۸۹ نیز درگذشت.

از وی تاکنون ۸ کتاب چاپ شده است:

۱. *فرهنگ بزرگ تبری*، جلد نخست (کارگروهی)؛

۲. *زبانزدها و ضرب‌المثل‌های مازندرانی*، جلد نخست (کارگروهی)؛

۳. *فرهنگ واژگان تبری*، پنج جلد (کارگروهی)؛

۴. *سورم سرا (نگاهی به بالاجاده کردکوی)*، دو جلد، با همکاری کریم‌الله قائمی؛

۵. *فرمانروایان مازندران (در عصر قاجار)*؛

۶. *روزنامه مازندران*؛

۷. *سردار رفیع یانسری*؛

۸. *راپورت میانکاله (جغرافیای تاریخی مازندران)*.

سه کتاب دیگر با نام‌های *تاریخ ملک‌آرا* (تصحیح نسخه‌ی خطی)، *کتاب‌شناسی یادمان‌های تاریخی گلستان و مازندران* و *دیوان اشعار* و همچنین چندین مقاله از ایشان در مراحل مختلف چاپ و انتشار است.

کتابی که پیش روی خوانندگان محترم قرار گرفته سرگذشت شهری است که اکنون قریب به هفت‌صد سال از صفحه‌ی روزگار محو شده است. نگارش این اثر در سال ۱۳۸۸ به پایان رسید، اما مرگ نابهنگام نویسنده مانع شد که آن را بازبینی و ویرایش کند و در نهایت انتشار آن را ببیند. علت این تأخیر نسبتاً طولانی در انتشار، بازبینی اثر و پرداختن به دیگر کتاب‌ها و مقاله‌های نویسنده بوده است.گفتنی است تصویر روی جلد کتاب نقشه طبرستان است که اصطخری در کتاب الاقالیم خود آورده و در آن موقعیت طمیس بین لمراسک و استرآباد مشخص شده، شعر پشت جلد از حکیم ابوالقاسم فردوسی است که به اقامت فریدون در تمیشه اشاره دارد، همچنین تصاویر انتهای کتاب از دو منبع ارزشمند گرفته شده است[1].

از استاد گران‌قدر جناب آقای دکتر رامین یلفانی که زحمت بازبینی کتاب را بر عهده گرفتند، دوست گرامی جناب آقای رضا آقاعلیخانی که زحمت حروف‌چینی را متقبل شدند، جناب آقای دکتر حبیب رضایی که صمیمانه عکس‌های نایاب شهر و آثار تمیشه را در اختیار ما گذاشتند، دوست فاضل جناب آقای عباس رایجی که در هماهنگی برخی از امور جهت تهیه‌ی عکس‌ها و طراحی روی جلد کمک شایانی نمودند و دوست فرهیخته جناب آقای هومن لازمی که با دقت تمام ویراستاری و نمایه‌سازی کتاب را به پایان رساندند کمال تشکر و سپاسگزاری را دارم و برای زندگی پربرکتشان توفیق روزافزون را خواستارم.

نصیر قائمی

فروردین ۱۳۹۸

---

[1] Bivar, A.D.H.G., Fehervari, ۱۹۶۶, The Walls of Tammisha, Iran, Vol.IV

عمرانی رکاوندی، حمید، ۱۳۸۹، مطالعات باستان شناسی دوره عرب-ساسانی شهر تمیشه، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.

پیش‌سخن

سرزمین تاریخی جنوب دریای مازندران، که بنا به نوشته‌ی مورخان جایگاه قوم قدیمی تپوری‌ها بوده، دارای دیرینه ای تاریخی است و بارها اسامی گوناگونی به خود گرفته است. گویند که مازندران کنونی جایگزین «طبرستان» و گیلان امروزی جانشین «دیلمستان» پیشین شده است و زمانی همه‌ی گرگان، مازندران و گیلان امروزی «دیلمان» خوانده می‌شده است. در بیشتر منابع تاریخی و جغرافیاییِ خطه‌ی شمال از شهری تاریخی به نام «تمیشه» و جایگاه جغرافیایی و تاریخ مبارزاتش یاد شده است؛ اما پیش از دانستن جایگاه، حدود جغرافیایی و تاریخ آن آگاهی از واحدهای سیاسی منطقه‌ی شمال و مرزهای جغرافیایی آن‌ها همانند فرشواذگر [پَتِشْخْوارْگَر – فرشواذجر]، طبرستان، مازندران، گرگان [جرجان و استرآباد] و سپس حدوحدود شهر تمیشه، تاریخ آن و همچنین یافته‌های جدید باستان‌شناسی آن ضروری است.

تمیشه از شهرهای باستانی و مهم خطه‌ی طبرستان و مرز طبرستان و گرگان بود که از آن به عنوان اقامتگاه فریدون یاد شده است - شهری که خسرو انوشیروان مدتی در آنجا اقامت کرد و دستور ایجاد باربری مهم آن را جهت ممانعت از تاخت‌وتاز ترکان و قبایل شرقی داد. پس از اسلام سرداران خلفا بارها در لشکرکشی‌هایشان به این شهر تاختند اما تمیشه مقاومت کرد، تخریب شد و مردمش قتل‌عام شدند. این شهر در عصیان مازیار و در کشاکش نبردهای محلی نیز یک چند دستخوش حملات گردید تا آنجا که حیات آن با هجوم مغولان رو به ممات گذاشت و از صفحه‌ی روزگار محو گردید.

بنای شهر تمیشه را ابن‌اسفندیار به فریدون نسبت می‌دهد. نخستین کسی که در منابع تاریخی و جغرافیایی از تمیشه یاد کرد ابن‌خردادبه بود که خود یک چند از سوی خلفا برای فتوح بدان دیار رفته بود. اولین حمله‌ی تازیان را بدان دیار برخی در سال ۲۲ هق و برخی در سال ۲۹ یا ۳۰ هق نوشته‌اند و پس از آن تازیان

مکرر به این شهر هجوم بردند اما تمیشه مقاومت کرد، آسیب دید و مردمش بارها قتل‌عام شدند. در کشاکش قدرت‌نمایی‌های خلفای عباسی، که برخی از سلسله‌های محلی آن روز را به انقیاد خود گرفته بودند، شهر تمیشه به وسیله‌ی این حکومتگرانِ در خدمت خلفای عباسیْ بی‌نصیب از تجاوزات نبود. کارگزاران دستگاه خلافت در این شهر نیز مانند ده‌ها شهر دیگر طبرستان پاسگاه یا «مسحه» ایجاد کردند و سرداری تازی بر آن فرماندهی یا «کوتوالی» می‌کرد.

شهر تمیشه در کشمکش سلسله‌ی علویان طبرستان با عوامل خلفای بغداد، یعنی طاهریان، بارها آوردگاه سپاه دو طرف بود و در تاخت‌وتازهای سلسله‌های ترک هم محل آمدوشد سپاهیان ترک، خوارزمی و سلسله‌های محلی داخلی، از جمله باوندی، بود. مردمان این دیار بسان سایر مناطق کوهپایه‌ای طبرستان، به آسانی در برابر هر حمله و هجومی تسلیم نمی‌شدند، تا آنجا که منابع انسانی و معیشتی اجازه می‌داد از پایداری دست نمی‌کشیدند و تا آخرین توان برای حفظ جای‌بوم خود دفاع می‌کردند و اگر هم ایستادگی و پایداری بسیار را در برابر مهاجمان خانمان‌برانداز بی‌فایده می‌دیدند، به حکم ضرورتْ دست صلح و دوستی دراز می‌کردند تا از آسیب بی‌کرانه‌ی دشمن در امان بمانند، چنانچه در لشکرکشی یعقوب لیث به طبرستان، هیچ سخنی از پایداری این شهر در برابر این سردار سیستانی نیست ـ هرچند یعقوب نتوانست پیروز از طبرستان بازگردد.

گویا هجوم مغولان به این شهر آسیب کلی‌ای وارد کرد و تاخت‌وتازهای تیمور بر خرابی اوضاعش افزود؛ در زمان سربداران هم اسم این شهر در برخی از منابع آمده، اما ظاهراً شهر تمیشه دیگر وجود خارجی نداشته است و مدت‌ها پس از آن در کنار خرابه‌های این شهر کهن و نابودشده روستایی مشهور به خرابه‌شهر شکل گرفت که اکنون «سرکلاته خراب‌شهر» نامیده می‌شود. زمان دقیق شکل‌گیری این روستا دقیقاً مشخص نیست و تنها می‌توان حدس زد که در گیرودار تشکیل حکومت صفویان و یا پس از استقرار این سلسله به وجود آمده باشد. «سرکلاته»

به معنای آبادی بالایی است که در واقع در بالای (جنوب) تمیشه‌ی نابوده‌شده شکل گرفته است.

فصل نخست

جایگاه و حدود جغرافیایی برخی از مناطق شمالی

مبحث نخست: فرشواذگر

اگرچه قطعاً مشخص نیست که فرشواذگر شامل چه مناطقی می‌شده و یا اینکه چه ولایاتی مربوط به این منطقه بوده است، اما از منابع چنین برمی‌آید که ولایات زیرمجموعه‌ی فرشواذگر قطعاً آذربایجان، گیلان، دیلمان، طبرستان و قومس بوده‌اند، اما یاسنت لویی رابینو[۱] و ابن‌اسفندیار[۲] از گرگان هم به عنوان یکی از ولایات فرشواذگر یاد کرده‌اند.

با دقت در نوشته‌های مورخان و سنگ‌نبشته‌های شاهنشاهی هخامنشی و پس از آن بررسی یشت‌های اوستا تا حد زیادی مشخص می‌گردد که مناطق یادشده بخشی از مجموعه‌ی بزرگ‌تری به نام پتش خوارگر و یا فرشوداگر بوده است. در قدیمی‌ترین سندی که از اسارهادون، فرمانروای آشوری، در سال ۶۷۳ ه‍ق به جا مانده حدود پتشخوارگر چنین یاد شده است:

«اما سرزمین پتوش‌آری در حاشیه‌ی صحرای نمک در میان قلمرو ماردی‌های دوردست است که کوه بیکنی، یعنی کوه لاجورد، حد آن محسوب می‌شود». با مقایسه‌ی کوه بیکنی با کوه لاجورد می‌توان دریافت که کوه موردِنظر همان دماوند سربرافراشته است که در روزگاران کهنْ مرز منطقه‌ی پتوش‌آری بوده است[۳]. در سنگ‌نبشته‌ی داریوش یکم در نقش رستم نیز نام «پتیش‌واریش» در معرّفی نیزه‌دار سلطنتی[۴] آمده است[۵].

---

[۱] Hyacinth Louis Rabino

[۲] محمدابن‌حسن‌ابن‌اسفندیار؛ *تاریخ طبرستان*؛ تصحیح عباس اقبال؛ به اهتمام محمد رمضانی؛ تهران؛ کلاله خاور؛ ۱۳۶۶؛ ص ۵۶ / رابینو؛ *مازندران و استراباد*؛ ترجمه‌ی غلامعلی وحید مازندران؛ تهران؛ علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۵؛ ص ۲۱.

[۳] میرسعید نیک‌زاده لاریجانی؛ *جغرافیای تاریخی مازندران*؛ ایران‌شناسی؛ ش ۳ و ۴ (اسفند ۱۳۷۰ ـ فروردین ۱۳۷۱)، ص ۳۵.

[۴] گئو برو که مورخان یونانی او را به صورت «گبریاس» نوشته‌اند.

[۵] همان.

در منابع یونانی فرشواذگر برابر یونانی «پاتشهورش» است و ظاهراً نخستین کسی که ارتباط واژگانی این دو جای‌نام فارسی باستان و یونان را دریافت هِنری راولینسون[۱]، کاشف کلید قرائت خط‌های کتیبه‌ی بیستون، بود[۲].

ابن‌اسفندیار محدوده‌ی فرشوادگر را چنین معرّفی کرده است: «حد فرشوداگر آذربایجان و سر و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان می‌باشد»[۳].

او نخستین کسی است که گرگان را هم داخل فرشوداگر نوشته و درباره‌ی واضع این حدود چنین نگاشته است: «و اوّل کسی که این حد پدید کرد منوچهرشاه بود»[۴].

ظهیرالدین مرعشی نیز در سده‌ی نهم هجری کراراً از فرشوداگر نام برده است و منطقه‌ی آن را آذربایجان، گیلان، طبرستان، ساری و قومس می‌داند: «و فرشوداگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد»[۵].

سوادکوه امروزی از نظر اعتمادالسلطنه همان فرشوداگر است. او در این باره می‌نویسد: «سواتکوه به تای منقوط و یا سوادکوه به داخل اخت ذال و یا سواده کوه به اضافه‌ها، چنان‌که به همه‌ی این املا آت به نظر رسیده گفته شود علی‌جمیع‌التقادیر مخفف است از فرشواد و لفظ فرشواد قدیمی‌ترین اسم است که از لغت اصلی این مملکت باقی مانده است»[۶] و می‌افزاید: «و آن هم جزء در مسکوکات ملوک مجوس آن جا و بعضی از تواریخ عتیقه‌ی آنها در جایی دیده و

---

۱ Sir Henry Rawlinson

۲ اعلم، سایت www.enyclopaediaislamica.com/madkhal۲.php?sid=۲۶۶.

۳ *تاریخ طبرستان*، ص ۵۶.

۴ همان.

۵ میرظهیرالدین مرعشی؛ *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ به کوشش محمدحسین تسبیحی؛ تهران؛ شرق؛ ۱۳۶۸؛ ص ۱۱۱؛ مقدمه.

۶ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه؛ *التدوین فی احوال جبال شروین*؛ تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده؛ تهران؛ فکر روز؛ ۱۳۷۳؛ ص ۱۸.

شنیده نمی‌شود و بالفعل از مسکوکاتی که به لفظ فرشوات و یا فرشواد مشتمل است و به خطّ و قلم پهلوی و به زبان بومزادی اهالی ضرب شده، معدودی نزد نگارنده موجود است»[1].

وی در بیان تبدیل واژه‌ی فرشوداگر به سوادکوه نفوذ اجنبیان و کثرت استعمال را مؤثر می‌داند: «لفظ فرشوات به مرور زمان و استعمال اجنبیان هم تحریف یافته و هم تخفیف پذیرفته و سواد شده است»[2].

رابینو[3] هم در *مازندران و استرآباد* گرگان و مازندران را بخشی از ایالت قدیمی فرشوداگر می‌نویسد: «مازندران که سابقاً طبرستان نام داشته قسمتی از ایالت فرشوداگر به شمار می‌رفته و این ایالت هم شامل آذربایجان، آهار، طبرستان، گیلان، دیلم، ری، قومس، دامغان و گرگان بوده است»[4].

اما با این همه جالب است که ابن‌خردادبه، جغرافی‌نویس قرن سوم هجری، که خود فرزند ولایت‌مداران طبرستان بوده است، فرشوداگر را یکی از مناطق طبرستان می‌شمارد که بسیار جای تأمل است. او می‌نویسد: «و در طبرستان شهرهای رویان و آمل و ساریه و شالوس ولارز و شرز و طمیس و دهستان و کلار و گیلان و بدشوارگر می‌باشد»[5].

بعید نیست که فرشوادگر یا پتشخوارگر ضمن اینکه تمام مناطق از آذربایجان تا گرگان و منطقه‌ی قومس را دربرمی‌گرفت، نام منطقه‌ای خاص در طبرستان هم بوده باشد و شاید نوشته‌ی اعتمادالسلطنه، که سوادکوه را تحریف‌شده‌ی فرشوادگر دانسته است، همان منطقه‌ی خاص و موردِنظر ابن‌خردادبه باشد.

---

۱ همان.

۲ همان، ص ۲۱.

۳ Hyacinth Louis rabino.

۴ *مازندران و استرآباد*، ص ۲۱.

۵ ابن‌خردادبه؛ *المسالک و الممالک*؛ ترجمه‌ی حسین قره‌چانلو؛ تهران؛ چاپخانه‌ی مهارت؛ ۱۳۷۰؛ ص ۹۶.

ابن‌اسفندیار درباره‌ی واژه‌ی فرشوادگر یا پتشخوارگر می‌نویسد: «...و معنای فرشواذ آن است که باشخوار ای عِش سالماً صالحاً»[۱].

ظهیرالدین مرعشی هم همان را آورده است، یعنی: «عیش کن به سلامت»[۲].

اما ابن‌اسفندیار به نقل از دیگران می‌گوید: «بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذجر را معنی آن است که "فرش" هامون را گویند، "واذ" کوهستان را، "وگر" [به معنای جَر] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا و این معنای محدث است و متقدمان گفته‌اند به حکم آنکه "جَر" به لغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد»[۳].

در مقاله‌ی *پتشخوارگر* از هوشنگ اعلم درباره‌ی مدلول جغرافیایی و اشتقاق جای‌نام پتشخوار چنین آمده است: به عقیده‌ی میه[۴] این واژه‌ی فارسی باستانْ یک نام خانوادگیِ مشتق از جای‌نامی مفروض است و به نظر کنت این واژه صفتی راجع‌به «جای‌نامی ناشناخته» است. اعلم توضیح ابن‌اسفندیار را درباره‌ی واژه‌ی «گر» یا «جر» که در لغت قدیم به معنای کوهستان است که «بر او کشت توان کرد» درست می‌داند[۵].

در مفهوم و محتوای جغرافیایی پتشخوار تحول شگفت‌انگیز و رازآمیزی در گذر زمان وجود دارد؛ قدیمی‌ترین وصف مذکور این ناحیه در منشور اسرحدون است که گنگ و مبهم می‌باشد. در منابع دینی‌ـاساطیری ایران پیش از اسلام

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ص ۵۶.

[۲] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۱۱، مقدمه.

[۳] *تاریخ طبرستان*، ۵۶.

[۴] Antoine Meillet.

[۵] ← اعلم، سایت.

همچون *بندهشن*[۱] ذکر پذشخوار همچون یکی از ۲۲۴۴ کوهی است که «از البرز فراز رستن». همچنین در *بندهشن* شواهدی دیگر هم حاکی از مقام ویژه‌ی پتشخوارگر در افسانه‌های دینی-ملّی-باستانی ایران یافت می‌شود و گزندهایی که در هر هزاره به ایرانشهر رسیده و خواهد رسید گفته شده است؛ همچنین گفته شده است در هزاره‌ی سوم افراسیاب منوچهر را در پذشخوار مغلوب کرد، ایرانیان را با بیماری و قحطی مواجهه ساخت و پسران منوچهر را هم کشت[۲]. علی‌بن‌حسین مسعودی نوشته است: «منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترک شکست خورد به کوهستان طبرستان رفت و حصار شد. سپس با سپاهی بازگشت و با افراسیاب ترک پیکار کرد و عراق را گرفت و بر اقلیم‌ها تسلّط یافت»[۳].

وصف این ناحیه در *جغرافیای* استرابون که هم‌روزگار با شاهنشاهی اشکانیان در ایران بوده بسیار دقیق‌تر از وصف اسرحدون است. در این کتاب نوشته شده است که از کرانه‌ی دریای هیرکانی به سوی شرق و در طرف راست کوه‌هایی است که یونانی‌ها «تاورست» می‌نامند؛ منظور استرابون سلسله‌کوه‌های البرز و هندوکش کنونی است که تا هند ادامه دارد.

در بخش‌های شمالی این کوهستان نخست گیل‌ها، آماردها، کادوسیان و هیرکانیان و سپس پارت‌ها و مرگیانیان و آری‌ها و ... قرار دارد.

از دوره‌ی شاهنشاهی ساسانی سند معتبری در دست است؛ در کعبه‌ی زرتشت و در کتیبه‌ی شاپور ساسانی، که در حدود ۲۶۳ م نگاشته شده، این جای‌نام به صورت فارسی میانه‌ی اشکانی/پارتی «کوه پَرِشخوار» آمده است.

---

[۱] کتابی به زبان پهلوی که حاوی اساطیری نیز درباره‌ی کره‌ی زمین است و تحریر موجود آن را موبدی به نام فَرنْبَغ، فرزند دادویه، پس از غلبه‌ی تازیان بر ایرانشهر بر اساس مضامین پراکنده در اوستا و سنت‌های شفاهی ایران پیش از اسلام انجام داده است.

[۲] اعلم، سایت.

[۳] ابوالحسن علی‌بن‌حسین مسعودی؛ *مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر*؛ ج ۱؛ ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده؛ تهران؛ علمی و فرهنگی؛ ۱۳۷۰؛ ص ۲۲۶.

شاید قدیمی‌ترین سند تنزل گستره‌ی پتشخوارگر در نامه‌ی رسمی تنسر (موبدموبدان روزگار اردشیر بابکان) به گشنسب (شاه طبرستان) است که در آن چنین آمده: «شاه و شاهزاده‌ی طبرستان و فدشخوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند»[۱]. چنین استنباط می‌شود که در آن زمان جای‌نام پتشخوارگر به ناحیه‌ی بسیار محدودی در عداد طبرستان و دیلمان و دماوند اطلاق می‌شده است. در *کارنامه‌ی اردشیر بابکان* که محتملاً در اواخر دوره‌ی شاهنشاهی ساسانی نوشته شده است پتشخوارگر را در عداد «ری و دماوند و دیلمان» ذکر کرده است که اردوان پنجم، واپسین شاه اشکانی، از آن‌ها سپاه و آذوقه برای جنگ با اردشیر بابکان خواسته بود. اگر این گزارش افسانه نباشد، می‌نمایاند که در زمان نگارش *کارنامه‌ی اردشیر بابکان* لااقل نواحی دیلمان و دماوند مشمول گستره‌ی جغرافیایی کلاسیک پتشخوارگر نبوده است[۲].

نویسنده‌ی *تاریخ مازندران* واژه‌ی پتشخوارگر را مرکب می‌داند:

«پتش = پیش، مقابل [در پهلوی: پتش یا پتتش و در اوستایی: پنیتیش و در پارسی باستان: پتیش] + خوار = نام ناحیتی است + گر = که بی‌گمان به معنای کوه یا کوهستان می‌باشد»[۳].

وی واژه‌ی یونانی «پرخواترس» را، که استرابن به کار برده، گونه‌ی یونانی‌شده‌ی واژه‌ی «پتیش‌واریس» پارسی باستان یا چیزی نزدیک بدان می‌داند و البته با بهره‌گیری از نوشته‌ی وی به این باور رسیده است؛ زیرا استرابن در تعریف کلمه‌ی «پرخواترس» می‌گوید: «در بخش‌های شمالی این رشته‌کوه‌ها [البرز] گله‌ها و کادوسی‌ها و آماردها می‌زیند که پیش از این گفته آمد ... از آنجا به سوی خاور و جیحون که پیش رویم به قوم پارت‌ها برمی‌خوریم و سپس به قوم

---

[۱] اعلم، سایت (به نقل از *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۵).

[۲] همان.

[۳] اسماعیل مهجوری؛ *تاریخ مازندران*؛ ج ۱؛ ساری؛ چاپ اثر؛ ۱۳۴۲؛ ص ۲۷.

مرگیان، سپس ناحیه‌ای بیابانی است که رود سرینوس آن را از هیرکانیا جدا می‌سازد. این رشته‌کوه که از ارمنستان تا حدود این بیابان کشیده شد "پرخواترس" نامیده می‌شود»[۱].

نتیجه‌ی حاصله از بررسی منابع این است که فرشواذگر ناحیه‌ی بسیار بزرگ از گیلان، دیلم و آذربایجان تا ری، قومس، دامغان و گرگان بوده است که منابع با اندکی اختلاف در جایگاهش از آن یاد کرده‌اند، همان‌طور که در معنای واژه‌ی فرشوادگر تعبیرات گوناگونی ارائه داده‌اند.

مبحث دوم: طبرستان

با بررسی در منابع فوق برمی‌آید که طبرستان بخشی از فرشواذگر یا پتشخوارگر بوده است. چنان‌که در حدود *العالم من المشرق الی المغرب* آمده است: «طبرستان [ناحیه‌ای است] بزرگ ... و حدش از چالوس است تا حد تمیشه...»[۲].

نویسنده‌ی ناشناس این اثر طبرستان را ناحیه‌ای از دیلمان می‌داند که مناطق زیر را دربرمی‌گرفت: «گرگان، دهستان، فراو، استرآباد، آبسکن، طبرستان، طمیشه، لمراسک، ساری، مامطیر، ترجی، میله، آمل، الهم، ناتل، کومش، دامغان، بسطام، سمنان، ویمه، شلنبه، پریم، سامار، دیلم خاصه و گیلان»[۳].

---

[۱] یوزف مارکوارت؛ *ایرانشهر در مبنای جغرافیای موسی خورنی*؛ ترجمه‌ی مریم میراحمدی؛ تهران؛ اطلاعات؛ ۱۳۷۳، ص ۲۴۵.

[۲] حدود *العالم من المشرق الی المغرب*؛ تصحیح منوچهر ستوده؛ تهران؛ طهوری؛ ۱۳۶۲؛ ص ۱۴۴.

[۳] همان.

ابوالفدا در *تقویم‌البلدان* می‌نویسد: «طبرستان در مشرق گیلان است» و «طبرستان در مشرق بلاد دیلم و گیلان است»[۱].

ابن‌رسته نوشته است: «طبرستان از جانب مشرق به گرگان و قومس و از طرف مغرب به دیلم و از طرف شمال به دریا و از طرف جنوب به بعضی از نواحی قومس و ری محدود می‌شود ... اولین شهر طبرستان از طرف گرگان شهر طمیس است که در سرحد گرگان واقع شده و دروازه‌ی بزرگی دارد و از اهالی طبرستان کسی نمی‌تواند از طبرستان به گرگان رود و یا از گرگان به طبرستان شود مگر آنکه از آن دروازه عبور کند و همچنین بین طبرستان و گرگان دیواری کشیده شده که از کوه تا ساحل دریا امتداد دارد و از آجر ساخته شده است. بانی و بنیان‌گذار این دیوار [تمیشه] کسری انوشیروان است. وی این دیوار [تمیشه] را به عنوان سدی کشید تا اینکه ترکان را از چپاول طبرستان مانع شود»[۲].

در کتاب *آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان* آمده است: «طبرستان در اعمال خراسان و مملکتی بزرگ است و دژهای بسیار دارد که رسیدن به آن‌ها دشوار است چون در میانه‌ی کوه‌ها واقع شده‌اند»[۳].

مقدسی طبرستان را خوره‌ای می‌داند که در دشت ساحلی واقع شده است و کوه‌هایی نیز دارد[۴].

یوزف مارکوارت[۵] آورده است: پس از اینکه کواذ دوباره شاهنشاه شد کوشید منطقه‌ی کوهستانی طبرستان را تحت نفوذ گسترده‌ی خویش درآورد و کاووس،

---

[۱] ابوالفدا، *تقویم‌البلدان*؛ ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی؛ تهران؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۴۹؛ ص ۴۹۸.

[۲] ابن‌رسته؛ *الاعلاق النفیسه*؛ ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۶۵؛ صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

[۳] اسحاق‌بن‌حسین منجم؛ *آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان*؛ ترجمه‌ی محمدآصف فکرت؛ مشهد؛ معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی؛ ۱۳۷۰؛ ص ۷۰.

[۴] احمدبن‌احمد مقدسی؛ *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*؛ ترجمه‌ی علینقی منزوی؛ تهران؛ شرکت مولفان و مترجمان ایران؛ ۱۳۶۱؛ ص ۵۱۹.

[۵] Josef Markwart.

پسر بزرگش، را به علت هجوم هیاطله به خراسان و طبرستان به عنوان شاهزاده‌ی حاکم ناحیه‌ی کوهستانی پتشخوارگر منصوب کرد[1].

ابودلف در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «طبرستان چسبیده به جرجان است»[2].

زکریای قزوینی آن را «سرزمینی میان ری و قومس و بحر خزر» می‌داند و می‌گوید ایرانی‌ها نام طبرستان را به مازندران تغییر داده‌اند[3].

بارتولد[4] می‌نویسد: «این منطقه نام خود را از قوم تپور گرفته بود؛ صحیح بود، اگر به آن تپورستان گفته می‌شد ... این نام در قرن هشتم بر روی سکه‌ها استفاده می‌شد، ولی در قرن نهم و دهم میلادی آن را طبرستان می‌نامیدند؛ بی‌آنکه منشأ قومی و بومی آن را بشناسند...»[5].

ابن‌اسفندیار[6]، ظهیرالدین مرعشی[7] و رابینو[8] با استفاده از منابع فوق طبرستان را جزئی از منطقه‌ی فرشواذگر دانسته‌اند.

طبرستان تا پیش از هجوم تازیان به نام نشستن‌گاه یکی از اقوام ساکن در آن ـ تپوری یا تیپوری ـ تپورستان و یا تیپورستان خوانده می‌شد. با هجوم تازیان به این مناطق و تسلّط بر آن با تغییری در شکل و لفظ واژه‌ی «طبرستان» (با املای

---

[1] *ایرانشهر در مبنای جغرافیای موسی خورنی*، ص ۲۴۶.

[2] مسعربن‌مهلهل مازندرانجی ابودلف؛ سفرنامه ابودلف؛ با تعلیقات ولادیمیر مینورسکی؛ ترجمه‌ی ابوالفضل طباطبایی؛ تهران؛ فرهنگ ایران‌زمین؛ ۱۳۴۲؛ ص ۸۰.

[3] زکریابن‌محمدبن‌محمود قزوینی؛ *آثارالبلاد و اخبارالعباد*؛ ترجمه‌ی عبدالرحمن شرفکندی (هژار)؛ تهران؛ اندیشه جوان؛ ۱۳۶۶، ص ۱۷۶.

[4] Vasily Bartold.

[5] واسیلی ولادیمیروویچ بارتولد؛ *جایگاه مناطق اطراف دریای مازندران درتاریخ جهان اسلام*؛ ترجمه‌ی لیلا ربن‌شه، تهران؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۱۳۷۵؛ ص ۳۸.

[6] *تاریخ طبرستان*، ص ۵۶.

[7] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ صص ۱۱۰ و ۱۱۱؛ مقدمه.

[8] *مازندران و استرآباد*، ص ۲۱.

ط) معمول شد و به نظر می‌آید که این نام تا قرون ۶ و ۷ هجری معرف منطقه‌ای منطبق با محدوده‌ی مازندران کنونی بود.

مارکوارت در کتاب *ایرانشهر* درباره‌ی جایگاه تپوری‌ها می‌نویسد: «میهن و جایگاه تپورها در روزگار اسکندر شاید هنوز در کوهستان‌های شمال سمنان بوده باشد»[۱].

فرصت‌الدوله شیرازی هم نوشته است: طبرستان در جنوب مازندران است؛ هم سنگلاخ و کوهستان و بعض ساسانیان در آن ولایت شاهنشاهی کرده‌اند[۲]. اسماعیل مهجوری زیستگاه نخستین تپوری‌ها را قائم‌شهر، ساری، بهشهر و چهاردانگه‌ی هزارجریب می‌داند[۳].

مبحث سوم: مازندران

کاربرد واژه‌ی «مازندران»، به رغم باور بسیاری که مایل‌اند نخستین بار به یاقوت حموی نسبت دهند، صحیح نیست. انتساب این واژه به *شاهنامه* و اینکه قبل از آن به کرات به کار برده می‌شده هم محل تردید برخی از محققّان است. مؤلّف *شاهنامه و مازندران* در کتاب خود دلایلی مبنی بر اینکه مازندرانی که در *شاهنامه* مردمش به نام دیو خوانده شده‌اند و سام، کاووس و رستم به آنجا رفته‌اند سرزمینی جدا از ایران با مردمان غیرایرانی است ارائه می‌دهد: «در *شاهنامه* آنجا که سخن از مازندران است هیچ‌گاه از گیل‌مردم، دریای گیلان، گرگان، تمیشه،

---

[۱] *ایرانشهر*، ص ۲۴۵.

[۲] محمدنصیر فرصت شیرازی؛ *آثار عجم*؛ ج ۲؛ تصحیح و تحشیه‌ی منصور رستگار فصایی؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۷۷؛ ص ۶۶۳.

[۳] *تاریخ مازندران*، صص ۲۴ و ۲۵.

آمل، ساری، کوس و همچنان مردم و شهرهای آن سرزمین یا همسایه آن یاد نشده است»[1].

او همچنین می‌نویسد: «با آنکه در *شاهنامه*، طبرستان نشستن‌گاه فریدون شمرده شده هرگز از زیستن او در مازندران سخن نرفته است»[2].

گویا منبع وی دیباچه‌ی کهن *شاهنامه ابومنصوری* است[3]. صادق کیا کاربرد واژه‌ی مازندران به معنی طبرستان را از سده‌ی پنجم هجری می‌داند[4]، در حالی که رابینو کاربرد آن را از قرن هفتم هجری می‌داند و می‌نویسد: «در قرن ۷ ه / ۱۳ مسیحی هنگام حمله‌ی مغول ظاهراً نام طبرستان متروک و اسم مازندران متداول شد که از آن تاریخ عنوان عمومی این ایالت شده است. نام طبرستان دیگر معمول نیست هرچند برای مدت کوتاهی [۱۲۵۰ ـ ۱۲۹۰ هق] به مناسبت سکه‌هایی که در ساری ضرب کرده‌اند به کار رفته است»[5]. محجوب الزویری در این باره نوشته است: «این ولایت نزدیک طبرستان و مرکز آن جرجان است و عجم آن را گرگان می‌نامند و در اقلیم چهارم از اقالیم سبعه است»[6].

در نوشته‌های مهندس تهرانی[7] و غلامحسین‌خان افضل‌الملک[8] هم واژه‌ی «طبرستان» همچنان به کار رفته است.

---

[1] صادق کیا؛ *شاهنامه و مازندران*؛ تهران؛ تمدن بزرگ؛ ۱۳۵۳؛ ص ۱۱۹.

[2] همان.

[3] همان (نقل از: حجازی کناری، سیدحسن؛ *پژوهشی در زمینه‌ی نامهای باستانی مازندران*؛ روشنگران؛ تهران؛ ۱۳۷۲، ص ۵۵).

[4] *شاهنامه و مازندران*، ص ۲۸.

[5] *مازندران و استرآباد*، ص ۲۲.

[6] *جغرافیای تاریخی ایران*؛ ترجمه‌ی محجوب الزویری؛ (برگرفته از: قلقشندی، احمدبن‌علی؛ *صبحی الاعشی فی صناعه الانشاء*؛ مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی؛ تهران؛ ۱۳۸۰، ص ۹۷).

[7] محمدمیرزا مهندس تهرانی؛ *مجموعه‌ای درباره‌ی مازندران*؛ ص ۲۲ (خطی).

[8] غلامحسین افضل‌الملک؛ *سفر مازندران و وقایع مشروطه*؛ تصحیح حسین صمدی؛ قائم‌شهر؛ دانشگاه آزاد؛ ۱۳۷۳؛ ص ۱۱۸.

با توجه به آرایی که در نوشته‌های متقدمان به چشم می‌خورد برخی پنداشته‌اند که واژه‌ی مازندران به جای واژه‌ی طبرستان همان محدوده‌ی جغرافیایی طبرستان را دربرمی‌گرفت، در حالی که گویا دو ناحیه‌ی متمایز از هم بوده‌اند. چنان‌که رابینو[۱] و گای لسترنج[۲] علاوه بر اطلاق هر دو واژه بر یک ناحیه‌ی جغرافیایی، تمام منطقه‌ی کوهستانی و دشتی را طبرستان و مناطق پست ساحلی را مازندران دانسته‌اند.

مبحث چهارم: گرگان

از منابع برمی‌آید که گرگان، ورکانه یا هیرکانیای قدیم همیشه یک ایالت مستقل از خراسان و طبرستان بوده است؛ در زمان شاهنشاهی هخامنشی ساتراپی آن سلسله بود و ورکانه نامیده می‌شد. در زمان امپراتوری سلوکی ضمیمه‌ی ایالت پارت شد، اما بعدها از آن مستقل گردید. گرگان پس از اسلام به جرجان معرب شد. مرکز آن شهر جرجان (گنبد کاووس کنونی) بود و پس از حمله‌ی مغول رو به ویرانی رفت و سپس در اواخر روزگار ایلخانان نابود گردید. مرز شرقی آن ناحیه‌ای بین جاجرم[۳] و جنگل گلستان بود و مرز غربی‌اش در پایان حیات تمیشه، دیوار تمیشه بوده است که تمام منابع پس از اسلام از آن یاد کرده‌اند.

ابن‌حوقل می‌نویسد: «گرگان به بیابانی متّصل است که آن را به خوارزم می‌پیوندد و ترکان از همین‌جا می‌تازند. اغلب توابع گرگان کوهستان‌ها و قلعه‌های استوار است و هم‌اکنون در آنجا قلعه‌هایی است که دست وشمگیربن‌زیار بدان

---

[۱] *مازندران و استرآباد*، ص ۲۲.

[۲] گای لسترنج؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*؛ ترجمه‌ی محمود عرفان؛ تهران؛ علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۷؛ صص ۳۹۳ و ۳۹۴.

[۳] میرزامحمد خلیل مرعشی صفوی؛ *مجمع التواریخ*؛ تصحیح عباس اقبال آشتیانی؛ تهران؛ طهوری / سنایی؛ ۱۳۶۳؛ ص ۱۸.

نرسیده و همچنان دست مردمان قلعه است ... گرگان و طبرستان از سال‌ها باز تابع خراسان و ری است و گاه تحت تسلّط حکمرانان خراسان قرار می‌گیرد و خطبه به نام آل سامان می‌خوانند و گاه امرای رکن‌الدوله [دیلمی] بر آن‌ها تسلّط می‌یابند و مردم را به آل بویه چون حسن‌بن‌فیروزان و جز او فرامی‌خوانند»[۱]. در *تاریخ راقم* آمده است: «جرجان ولایتی است به قریه‌ی طبرستان که از اقلیم چهارم است و او را از توابع مازندران خوانند»[۲] اما در *آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان* نوشته شده که در اقلیم پنجم واقع است و همچنین آن را جزء شهرهای خراسان دانسته است[۳]. در *حدود العالم من المشرق الی المغرب* از گرگان به عنوان «مستقر پادشاه طبرستان» نام برده شده که البته مصحح محترم در توضیحات نوشته است: «منظور پادشاه گرگان است»[۴]. ابوالفدا به نقل از مهلبی می‌گوید: «جرجان در مغرب نسا است از خراسان و میانشان نود و هشت فرسخ است و جرجان شهری است بزرگ میان خوارزم و طبرستان و خوارزم در مشرق آن است و طبرستان در مغربش»[۵]. جیهانی حد شرقی آن را بیابانی نوشته است که به خوارزم می‌رسد[۶]. مقدسی آن را خوره‌ای در دشت و کوه دانسته است[۷]. زکریای قزوینی در *آثارالبلاد و اخبارالعباد* آن را «شهری بزرگ و نامدار، نزدیک طبرستان» نوشته است[۸].

---

[۱] ابن‌حوقل؛ *صوره الارض*؛ ترجمه و توضیح جعفر شعار؛ تهران؛ امیرکبیر؛ ۱۳۶۶؛ ص ۱۲۵.

[۲] میرسیدشریف راقم سمرقندی؛ *تاریخ راقم*؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ تهران؛ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار؛ ۱۳۸۰؛ ص ۴۲.

[۳] *آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی المکان*، صص ۷۲ و ۷۳.

[۴] *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ص ۱۴۳.

[۵] *تقویم‌البلدان*، ص ۵۰۷.

[۶] ابوالقاسم جیهانی؛ *اشکال العالم*؛ ترجمه‌ی عبدالسلام کاتب؛ تصحیح فیروز منصوری؛ مشهد؛ آستان قدس رضوی؛ ۱۳۶۸؛ ص ۱۴۸.

[۷] *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*؛ ص ۵۱۹.

[۸] *آثارالبلاد و اخبارالعباد*؛ ص ۱۲۳.

جرجان در *نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر* جزء شهرهای مازندران شناخته شده «که از یک سو، سرزمینی دریایی است، زیرا بر کناره‌ی دریای مازندران است و از سوی دیگر سرزمینی خشک است چه بر لبه‌ی بیابان و کویر است»[۱].

حمدالله مستوفی ولایات مازندران را به هفت تومان[۲] تقسیم کرده است که جرجانْ تومان نخست و دارالملک آنجا است. او تومان سوم را هم استرآباد دانسته است[۳]. محجوب الزویری هم گرگان را مرکز طبرستان می‌داند که عجمان آن را گرگان نامیدند و جزء اقلیم چهارم است. او به نقل از مهلبی می‌گوید: شهری است مهم بین خراسان و طبرستان که خوارزم در جهت شرق و طبرستان در جانب غرب آن قرار دارند[۴].

در دوره‌ی زندیان وسعت گرگان فزونی گرفت و به داخل خاک مازندران کشیده شد و در منطقه‌ای بین بهشهر و بندر گز خندقی حفر گردید که به اسم روستای مجاور آن، کُلباد، خندق کلباد یا به گویش محلی به «جَر کلباد» مشهور شد. دکتر منوچهر ستوده درباره‌ی جر کلباد که مرز غربی ولایت گرگان و مرز شرقی ولایت مازندران در دوران پس از زندیان بود می‌نگارد: «درازای این جر در قدیم به شش کیلومتر می‌رسید و از دامنه‌ی کوه بردنا تا خلیج گرگان ادامه داشت. در اراضی غربی این جر آثار بناهای قدیمی فروریخته فراوان دیده می‌شود که ظاهراً آثار باقی‌مانده‌ی شهر نامنه است. فاصله‌ی میان جر کلباد و دیوار تمیشه که دقیقاً اندازه‌گیری شد بیست کیلومتر تمام است ... عمق کنونی جر کلباد

---

۱ شمس‌الدین محمدبن‌ابی‌طالب انصاری دمشقی؛ *نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر*؛ تهران؛ بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان‌های ایران و فرهنگستان ادب و هنر؛ ۱۳۵۷؛ ص ۳۵۱.

۲ «هر یک از ایالتی که از آن‌ها ده هزار مرد جنگی خیزد، مانند ایالت سمرقند که دارای هفت تومان بوده و هفتاد هزار مرد جنگی از آنجا برمی‌خواسته (ناظم‌الاطبا)» *لغت‌نامه دهخدا*، ج ۵، ص ۶۲۷۴.

۳ حمدالله مستوفی؛ *نزهه‌القلوب*؛ تصحیح گای لسترنج؛ تهران؛ دنیای کتاب؛ ۱۳۶۲؛ ص ۱۵۹.

۴ *جغرافیای تاریخی ایران*، ۹۷.

نزدیک به کوه بردنا ده متر و پهنای آن دوازده متر و ارتفاع خاک‌ریز غربی آن از سطح زمین هشت متر است. این بررسی در تیرماه ۱۳۶۴ شمسی به عمل آمد»[۱].

گرگان از سال ۱۳۱۶ خورشیدی ضمیمه‌ی مازندران شد و استقلال خود را از دست داد. اما در سال ۱۳۷۶ خورشیدی از مازندران جدا شد و پس از ۶۰ سال دوباره مستقل گردید.

مبحث پنجم: استرآباد

استرآباد دومین شهر ایالت گرگان یا جرجان بود که به خصوص پس از نابودی جرجان رو به ترقّی گذاشت، مهم‌ترین شهر ایالت شد و مرکزیت یافت. استرآباد ضمن اینکه نام مهم‌ترین شهر ایالت بود، نام منطقه‌ی بین جرجان تا جر کلباد را نیز دربرمی‌گرفت؛ یعنی از منطقه‌ی آنزان[۲] تا فندرسک را استرآباد و مردم آن را استرآبادی می‌گفتند و هنوز هم کم‌وبیش گفته می‌شود.

مقدسی آن را جزء شهرهای گرگان نامیده است[۳]. در *حدود العالم من المشرق الی المغرب* شهری «بر دامن کوه با نعمت و خرّم و آب‌های روان و هوای درست» معرّفی شده است[۴]. یاقوت حموی آن را شهری «میان ساری و گرگان» شناسانده و همچنین نوشته است: «استرآباد نام سه جایگاه است و استرآبادی که میان ساری و گرگان واقع می‌باشد از همه مشهورتر می‌باشد»[۵]. حمدالله مستوفی هم

---

[۱] منوچهر ستوده؛ از *آستارا تا استارباد*؛ ج ۴؛ بخش اوّل؛ تهران؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ ۱۳۶۶، صص ۷۳۶ و ۷۳۷.

[۲] یکی از دهستان‌های بخش بندر گز شهرستان گرگان که در حومه‌ی بندر گز و در طرفین راه شوسه‌ی گرگان به بهشهر واقع است. (*لغت‌نامه دهخدا*؛ ج ۲؛ ۱۳۷۲؛ ص ۳۰۴۴).

[۳] *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، ص ۵۱۹.

[۴] *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ص ۱۴۴.

[۵] یاقوت حموی؛ برگزیده مشترک *یاقوت حموی*؛ ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی؛ تهران؛ ابن‌سینا؛ ۱۳۴۷؛ ص ۲۳.

استرآباد را جزء اقلیم چهارم دانسته است[۱]. شمس‌الدین دمشقی آن را از شهرهای جرجان دانسته است[۲].

شهر استرآباد در پی تغییر نام برخی از شهرهای ایران در دوره‌ی رضاشاه، در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به خطا نام گرگان گرفت و گرگان به سبب وجود برج گنبد قابوس به گنبد کاووس اشتهار یافت.

[۱] *نزهه‌القلوب*، ص ۱۵۹.

[۲] *نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر*، ص ۳۵۱ / *جغرافیای تاریخی ایران*؛ صص ۹۶ و ۹۷.

فصل دوم

مرزهای تاریخی گرگان و مازندران

مبحث نخست: تمیشه

مرز گرگان و مازندران به نقل بیشتر منابع تاریخی و جغرافیایی در منطقه‌ای بین بهشهر و انزان بوده است. گاهی تمیشه و زمانی جر کلباد که در کنار روستای کلباد از کوه تا دریا حفر کرده‌اند. این مرز از روزگاران پیشین تا پایان حیات تاریخی تمیشه در شرق تمیشه واقع بود و مدت‌ها پس از آن در عصر صفویان در شرق گلوگاه معین شد که به جر کلباد معروف است و نشانه‌هایی از آثار آن تا امروز باقی است. شرقی‌ترین قسمت مازندران را نیز مورخان و جغرافی‌نویسان قدیم تا عصر صفویان در شرق بهشهر کنونی دانسته‌اند. گاهی تمیشه یا طمیش و سپس آن را جزء ایالت گرگان دانسته‌اند که از طرف شرق به مرز خراسان می‌رسید.

همه‌ی منابع بر آن‌اند که تمیشه شرقی‌ترین شهر مازندران و یا غربی‌ترین حد گرگان بوده است. نقل برخی از منابع خالی از فایده نخواهد بود: ابن‌رسته در قرن سوم ه‌ق از این مطلب این‌گونه یاد می‌کند: «اوّلین شهر طبرستان از طرف گرگان شهر طمیش است که در سرحد گرگان واقع شده و دروازه‌ی بزرگی دارد و از اهالی طبرستان کسی نمی‌تواند از طبرستان به گرگان رود و یا از گرگان به طبرستان شود و همچنین در بین طبرستان و گرگان دیواری کشیده شد که از کوه تا ساحل دریا امتداد دارد و از آجر ساخته شده است»[1].

ابن‌حوقل در قرن چهارم قمری تمیشه را در شمار ولایت طبرستان نوشته است[2]. صاحب *حدود العالم من المشرق الی المغرب* درباره‌ی حدود طبرستان چنین نوشت: «ناحیتی است بزرگ، از این ناحیت دیلمان و حدش از چالوس

---

[1] *الاعلاق النفیسه*، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

[2] *صوره الارض*، ص ۲۷۵.

است تا حد تمیشه و این ناحیتی است آبادان و [با نعمت و] بسیار خواسته و بازرگانان بسیار و طعامشان بیشترین، نان و برنج است و ماهی...»[۱].

عزالدین‌بن‌اثیر در ذکر فتح و قلع‌وقمع ایرانیان توسط تازیان در سال ۳۰ ه‌ق تمیشه را جزء طبرستان یاد کرد: «سعید[بن‌عاص] به گرگان رفت و با دویست هزار درهم با مردم آن مصالحه کرد و بعد به تمیشه آمد و از اینجا جزء طبرستان حساب می‌شد»[۲].

ابن‌اسفندیار شهرهای طبرستان را با عنوان شهرهای درون دربندِ تمیشه آورده و آنچه را به طرف استرآباد است، بیرون دربند تمیشه نامید: «و بیست و هفت شهر بود درون دربند تمیشه بهامون، بکهستان، آمل، ساری، مامطیر، رودبست، کلار، رویان، نمار، کجویه، ویمه، آرم، تریجه، میله، مهروان شلنبه، وفاد، الجمه، شارمام، اهلم، پای دشت، ناتل، کنو، لارجان، امیدوارکوه، پریم، هزارگری، شالوس، مجوری، لمراسک، طمیس یعنی طمیشه»[۳].

میرظهیرالدین مرعشی در کتابش در ذکر حکومت سید عبدالکریم مرعشی بر مازندران مرز شرقی این ولایت را تمیشه نوشته است: «سیدعبدالکریم به ساری آمد و به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه‌رود را تا سرحد تمیشه، که حد غربی استرآباد است، به عهده‌ی کارگزاری و سپهسالاری سیدهیبت‌الله بابل گانی باز گذاشتند»[۴].

رابینو در اواخر دوره‌ی قاجاریان درباره‌ی تمیشه چنین نوشته است: «حدود مازندران از تمیشه و جنگل انجدان در مشرق بوده تا نمک‌آبرود ... بعد از بررسی

---

[۱] حدود *العالم من المشرق الی المغرب*، ص ۱۴۴.

[۲] ابن‌اثیر؛ *الکامل فی التاریخ*؛ ترجمه‌ی محمدابراهیم باستانی پاریزی؛ تهران؛ دنیای کتاب؛ ۱۳۶۵؛ صص ۲۹۱ و ۲۹۲.

[۳] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۷۴.

[۴] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۳۱۹.

دقیق تاریخ دشت مازندران من به این نتیجه رسیده‌ام که اینجا محل شهر قدیمی تمیشه اقامتگاه فریدون بوده است»[1].

گای لسترنج[2] هم درباره‌ی تمیشه چنین نوشته است: «در انتهای مرز خاوری طبرستان، سه منزلی ساری، سر راهِ استرآباد و یک منزلی استرآباد، شهر طمیس یا طمیسه در کنار معبر بزرگی که از کوه تا میان باتلاق‌های کنار دریا امتداد داشت، واقع بود»[3] و از قول یاقوت حموی می‌گوید: «پادشاه ساسانی این معبر را بنیاد گذارد تا راه کسانی باشد که از طبرستان به خارج می‌روند»[4] و بارتولد یادآور شده است: «سرحد شرقی طبرستان بین استرآباد و تامس [طمیسه / طمیشه] که به فاصله‌ی یک روز راه در غرب استرآباد بود می‌گذشت...»[5].

مبحث دوم: دیوار تمیشه

دیوار تمیشه در واقع حد مشخص گرگان و مازندران بود که از کوه تا دریا کشیده شده بود تا مانع ورود اقوام مهاجم به ولایت مازندران باشد. ابن‌رسته در *الاعلاق النفیسه* از دیوار تمیشه چنین یاد کرده است: «اوّلین شهر طبرستان از طرف گرگان شهر تمیس است که سرحد گرگان واقع شده و دروازه‌ی بزرگی دارد و از اهالی طبرستان کسی نمی‌تواند از طبرستان به گرگان شود و همچنین در

---

[1] *مازندران و استرآباد*، صص ۲۴ و ۱۱۴.

[2] Guy Le Strange.

[3] *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۰۰.

[4] همان.

[5] و. بارتولد؛ *تذکره جغرافیای تاریخی ایران*؛ ترجمه‌ی حمزه سردادور (طالب‌زاده)؛ تهران؛ چاپ اتحادیه؛ ۱۳۰۸؛ ص ۲۸۴.

بین طبرستان و گرگان دیواری کشیده شد که از کوه تا ساحل دریا امتداد دارد و از آجر ساخته شده است».[۱]

مؤلّف *حدود العالم من المشرق الی المغرب* از دیوار تمیشه چنین یاد کرده است: «تمیشه شهرکی خُرد و گِرد وی باره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار...».[۲]

در *مختصر البلدان* نیز چنین شناسانده شد: «نخستین شهر طبرستان از سوی گرگان طمیش است و آن در مرز گرگان افتاده است و دروازه‌ای کلان دارد که هیچ‌یک از طبرستانیان نتوانند از آنجای بیرون آیند و به گرگان شوند، جز از همین دروازه، زیرا دیواری از آجر و آهک از کوه تا دل دریا کشیده شده است. آن دیوار [تمیشه] را خسرو انوشیروان ساخت تا ترک را از تاراج طبرستان بازدارد».[۳]

رابینو بر این باور بود که به امر «فرخان کبیر خندقی در شرق تمیشه ساخته شده بود تا بتواند در برابر تورانیان دفاع کند»[۴] و سرانجام دکتر منوچهر ستوده در بررسی‌ای که در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در منطقه‌ی مزبور انجام داد نوشت: «...فاصله‌ی میان دیوار تمیشه تا جر کلباد ۲۰ کیلومتر و فاصله‌ی دیوار تمیشه تا دیوار دفاعی گرگان چهل کیلومتر است».[۵]

---

[۱] *الاعلاق النفیسه*، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

[۲] *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ص ۱۴۴.

[۳] ابن‌فقیه همدانی؛ ترجمه *مختصرالبلدان*؛ ترجمه‌ی ح- مسعود؛ تهران؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۴۹؛ ص ۱۴۹.

[۴] *مازندران و استرآباد*، ص ۲۴.

[۵] *آستارا تا استاراباد*، ج ۴، صص ۷۳۶ و ۷۳۷.

مبحث سوم: جر کلباد[۱]

جر کلباد از دوره‌ی زندیه و مدت‌ها پس از خرابی و نابودی شهر تمیشه حد دو منطقه شد. این جر در کنار روستای کلباد و در غرب گلوگاه است. مؤلف *روضه‌الصفای ناصری* آنجا که از کشمکش شیخ‌علی‌خان زند و محمدحسن‌خان قاجار سخن می‌راند، از این مسئله یاد می‌کند و می‌نویسد: «...و چون کلباد پایان مازندران و سرآغاز بلاد استرآباد است و منظور نظر شهریار قاجار [محمدحسن‌خان قاجار] کشیدن الوار به جانب استرآباد بود، از کلباد به استرآباد راند و شیخ‌علی‌خان [زند] از تشویش جان در کلباد بماند»[۲].

ملگونف[۳] جر کلباد را چنین معرّفی کرد: «استان استرآباد از غرب در منطقه قدیمی "جیره ـ گلباد" [منظور جر کلباد است] نزدیک روستای گلوگاه به مازندران محدود است. فاصله‌ی شهر [استرآباد] تا اینجا را نُـه فرسنگ برآورد می‌کنند. می‌گویند در زمان نادرشاه یا شاه‌عباس [یکم] در پشت روستای گلوگاه دیواری از پای کوهستان تا دریا کشیده شده بود که هم‌مرز بین استان‌های همسایه بود و هم ایرانیان را در برابر حملات ترکمن‌ها محفوظ می‌داشت. چنان‌که از آثار به‌جامانده برمی‌آید علاوه بر این استحکامات در همان جهت گودال عمیقی ممتد بوده است»[۴].

---

۱ جَر یا جَهر واژه‌ی تبری کندک فارسی است که خندق معرب آن است. جر کلباد مرز دو ولایت استراباد و طبرستان بوده است. سابقه‌ی این امر چندان طولانی نیست و پیش از آن تمیشه (طمیشه، طمیس، طمیسه) مرز دو ولایت بود و روزگاری پس از حیات تاریخی تمیشه، جر کلباد در شرق گلوگاه به عنوان مرز دو منطقه معین شد و نشانه‌هایی از آن تاکنون باقی است. ← قائمی، جمشید؛ *جر کلباد*؛ *دانشنامه گلستان (جرجان و استرآباد)*؛ ج۱؛ به اهتمام مؤسسه‌ی فرهنگی میرداماد گرگان؛ انتشارات بنام؛ چاپ اول؛ ۱۳۹۵.

۲ رضاقلی‌خان هدایت؛ *روضه‌الصفای ناصری*؛ ج ۹ و ۱۰؛ قم: [بی‌نا]؛ ۱۳۳۹؛ ص ۶۲.

۳ Georgy Malenkov.

۴ گریگوری ملگونف؛ *کرانه‌های جنوبی دریای مازندران*؛ ترجمه‌ی امیرهوشنگ امینی؛ تهران: کتاب‌سرا؛ ۱۳۷۶؛ ص ۱۳۹.

بهلر[1]، مهندس و سفرنامه‌نویس فرانسوی، درباره‌ی جر کلباد می‌نگارد: «از اشرف تا خورشیدکلا سه فرسخ و نیم و از خورشیدکلا به قدر نیم فرسخی خندق خرابه‌ای است که در سنوات سابقه از رشته‌تپه‌های کوچک اِلی لب دریا کنده بودند، به جهت تشخیص سرحد مازندران و استرآباد»[2]. غلامحسین‌خان افضل‌الملک در اواخر عصر قاجاریان آنجا که از شهرهای مازندران نام می‌برد بندر گز را که در شمال شرقی جر کلباد است جزء منطقه‌ی استرآباد می‌نویسد: «...و دیگر توابع مازندران، لاریجان و نور و کجور و کلاردشت و بندپی و بارفروش و آمل و تنکابن و ساری و مشهدسر [=بابلسر] و اشرف [=بهشهر] و بندر جز [=بندر گز]، که حال جزء استرآباد است و علی‌آباد [=قائم‌شهر] و سوادکوه و هزارجریب که مشتمل بر دودانگه و چهاردانگه است و متّصل به خاک سمنان است»[3].

رابینو چندین بار به جر کلباد اشاره دارد و می‌نویسد: «مازندران بین ساحل جنوبی بحر مازندران و سلسله‌جبال البرز واقع است ... حد غربی آن در مغرب سرخانی‌رود، شرقی آن محدود است به جر کلباد و شاهکوه»[4]. وی به جای تعلق «جَر» به دوره‌ی صفویان آن را از بناهای عصر کریم‌خان زند می‌داند: «...جر کلباد یا خندق کلباد که در زمان پادشاهی کریم‌خان زند به وسیله‌ی محمدخان سوادکوهی، که در آن موقع حاکم مازندران بود، کنده شده است تا اشرف و حدود شرقی مازندران را از تاخت‌وتاز ترکمن‌ها حفظ کند»[5].

او باز در جایی آورده است: «از گلوگاه راه خود را از میان جنگل تعقیب نموده به جر کلباد آمدیم که مرز ایالت مازندران است و حصاری بلند و خرّم و نیز خندقی در سمت شرقی آن است که از دامنه‌ی کوهستان و میان جنگل و مجرای

---

[1] Monsieur Bohler.

[2] بهلر؛ *سفرنامه بهلر (جغرافیای رشت و مازندران)*؛ به کوشش علی‌اکبر خداپرست؛ تهران توس؛ ۲۵۳۶؛ ص ۴۷.

[3] *سفر مازندران و وقایع مشروطه*، ص ۵۴.

[4] *مازندران و استرآباد*، ص ۲۴.

[5] همان، ص ۴۱.

باتلاقی به ساحل دریا می‌رسد. این حصار چند سال پیش از سفر گلمن مسیحی به آن حدود به فرمان محمدخان سوادکوهی، حاکم مازندران، بر پا شد تا از هجوم ترکمن‌ها به مازندران جلوگیری شده باشد. در این خطّ بین کوه و دریا نُه برج وجود داشت»[1].

در اواخر عصر قاجاریان، خفیه‌نویس انگلیس مطلبی درباره‌ی قتلی که در بندر گز رخ داده و کفیل حکومت مازندران در آن قضیه دخالت کرده بود آورده که نشان می‌دهد بندر گز، که در شرق جر کلباد بوده، از مازندران جدا و متعلق به استرآباد بوده است: «نهم ماه آپریل ۱۹۱۸ از بندر جز تلگرافاً به ساعدالسلطنه خبر دادند از طرف سردار جلیل حکومت موقتی ساری، یک نفر نماینده در بندر جز وارد شده مؤاخذه‌ی قتل میرزاجواد اعتمادالتجار را می‌نمایند. ساعدالسلطنه جواب داده نماینده‌ی مزبور را بیرون بنمایید. بندر جز جزء حکومت استرآباد است، ربطی به مازندران ندارد و شخصاً هم به سردار جلیل تلگراف کرده است شما حق دخالت به امورات و خاک استرآباد [را] ندارید»[2] و همچنان می‌رساند که جر کلباد، که در شرق بندر گز بوده، به عنوان مرز دو منطقه بوده است.

در سال ۱۳۰۵ خورشیدی رضاشاه هنگام عبور از مازندران به سمت استرآباد نوشت: «در اینجا [شرق گلوگاه] جاده پس از تمایل به سمت شمال از خندقی که سرحد استرآباد و مازندران است می‌گذرد. این خندق از شمال به جنوب است و مختصری انحراف به طرف شرق و غرب دارد. طولش کمی متجاوز از یک فرسنگ بوده و وجه تسمیه‌اش به "جهر لنگه" به مناسبت کوهی است در جنوب به همین نام که تقریباً نیم‌فرسنگ از ابتدای این خندق دور است. چون شروع این خندق از

---

[1] *مازندران و استرآباد*، ص ۱۰۹.

[2] حسینقلی‌خان مقصودلو (وکیل‌الدوله)؛ *مخابرات استرآباد*؛ ج ۲؛ به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت؛ تهران؛ نشر تاریخ ایران؛ ۱۳۶۳؛ ص ۵۹۳.

دامنه‌ی همین کوه بوده، لهذا به این نام خوانده شده است. اینجا خاک اشرف تمام می‌گردد و بلوک انزان استرآباد شروع می‌شود»[۱].

و سرانجام دکتر منوچهر ستوده در بررسی‌ای که در سال ۱۳۶۴ خورشیدی درباره‌ی جر کلباد انجام داده است می‌نویسد: «درازای این جر در قدیم به شش کیلومتر می‌رسید و از دامنه‌ی کوه بردنا تا خلیج گرگان ادامه داشت. عمق کنونی جر کلباد نزدیک به کوه بردنا ده متر و پهنای آن دوازده متر و ارتفاع خاک‌ریز غربی آن از سطح زمین هشت متر است»[۲].

نتیجه‌ی حاصله از مرز منطقه‌ی مازندران و گرگان این است که: هم تمیشه و هم جر کلباد به عنوان مرز دو منطقه محسوب می‌شدند با این تفاوت که تمیشه تا پایان حیات خود، که به اواخر دوران ایلخانان می‌رسد، شرقی‌ترین شهر مازندران بود و دیوار شرقی آن، دیوار تمیشه، مرز دو منطقه به حساب می‌آمد و جر کلباد از زمان صفویان به عنوان مرز دو ایالت معین گردید.

مبحث چهارم: فاصله‌ی تمیشه با مناطق اطراف

فاصله‌ی تمیشه با ساری در کتاب *مختصر البلدان* شانزده فرسنگ نوشته شده است[۳]. ابن‌فقیه همدانی در صفحه‌ی پس از آن نوشته است: «میان ساریه و نامیه و طمیش بیست فرسنگ است»[۴]. ابن‌حوقل منازل راه بین طبرستان به گرگان را که می‌نویسد فاصله‌ی ساری با طمیسه را سه منزل، از ساری به بارست یک منزل و از آنجا تا آبادان یک منزل و از آنجا تا طمیسه یک منزل و از طمیسه تا استرآباد

[۱] رضا پهلوی، *سفرنامه مازندران در ۱۳۰۵ ش*؛ تهران؛ مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی؛ ۲۵۳۵؛ ص ۵۹.

[۲] *آستارا تا استاراباد*، ج ۴، صص ۷۳۶ و ۷۳۷.

[۳] ترجمه *مختصرالبلدان*، ص ۱۴۷.

[۴] همان، ص ۱۴۸.

را نیز یک منزل می‌داند[1]. محجوب الزویری هم به نقل از ابن‌حوقل همین را می‌گوید[2]. ابوالفدا در *تقویم البلدان* هم از ساریه تا تمیشه را سه مرحله یا منزل و از تمیشه تا استرآباد را یک مرحله می‌داند[3]. همو درازای طبرستان را از چالوس تا تمیشه چهل فرسخ می‌نویسد[4]. اصطخری هم از ساری تا تمیشه را سه مرحله می‌داند و از تمیشه تا استرآباد را یک مرحله[5]. مقدسی نیز راه ساری تا طمیسه را سه مرحله و راه طمیسه تا استرآباد را یک مرحله نوشته است[6].

---

[1] *صوره الارض*، ص ۱۲۶.

[2] *جغرافیای تاریخی ایران*، ص ۱۱۹.

[3] *تقویم‌البلدان*، ص ۴۹۹.

[4] همان.

[5] ابواسحاق ابراهیم‌بن‌محمد فارسی اصطخری؛ *مسالک و ممالک*؛ به کوشش ایرج افشار؛ تهران؛ علمی و فرهنگی؛ ۱۳۴۷؛ ص ۱۷۵.

[6] *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، صص ۵۵۱ و ۵۵۲.

فصل سوم

تمیشه در دوره‌ی باستان

مبحث نخست: واژه‌ی تمیشه

واژه‌ی تمیشه برگرفته از بوته و دانه‌ی تمشک است و علی‌اکبر دهخدا[1] ذیل واژه «تمیش» یادآور می‌شود که در برخی نواحی شمالی از جمله در آمل، طالش و گرگانرود به تمشک تمیش گویند و یا تمیشه‌بور (بور=خار) همان اصل کلمه‌ی تمشک است و این نامی است که در شهرستان طالش به تمشک می‌دهند. در *دایره‌المعارف فارسی* هم واژه‌ی تمیش به معنای بوته آورده شده است[2]. در گویش تبری منطقه هم «تمشکلو»[3] همان تمشک (خاردار) است. علاوه بر آن در گویش محلی «لَم»[4] هم گفته می‌شود و هنوز مزارع و مناطقی به اسامی: تمشه، تمشی و تمیشی در مناطق شرق تمیشه وجود دارد و گویا به سبب وفور تمشکزارها و بوته‌های تمشک حوالی جنگل، این نام هنوز به جای مانده است و این تمیشه را هر یک از نویسندگان به گونه‌ای نوشته‌اند. این واژه را ابن‌رسته[5] و ابن‌خردادبه[6] به صورت «طمیس»، ابن‌حوقل[7] و احمدبن‌یحیی بلاذری[8] به صورت «طمیسه»، ابن‌فقیه همدانی[9] به صورت «طمیش»، اصطخری[10] به صورت «تمیشه» و مقدسی[11] به صُور «طمیسه» و «تمیشه» آورده‌اند. مؤلف حدود *العالم من*

---

[1] علی‌اکبر دهخدا؛ *لغت‌نامه دهخدا*؛ زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی؛ تهران؛ دانشگاه تهران؛ ۱۳۷۳؛ [ذیل واژه‌ی تمیش]

[2] غلامحسین مصاحب؛ *دایره‌المعارف فارسی*؛ ج ۲؛ بخش اوّل (ش-ل)؛ تهران؛ شرکت سهامی کتاب‌های جیبی / فرانکلین؛ ۱۳۵۶؛ ص ۲۱۷۲.

[3] Tameskulu.

[4] Lam.

[5] *الاعلاق النفیسه*، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

[6] *المسالک و الممالک*، صص ۹۶ و ۹۷.

[7] *صوره الارض*، ص ۱۲۰.

[8] احمدبن‌یحیی‌بن‌جابر بلاذری؛ *فتوح البلدان*؛ ترجمه‌ی آذرتاش آذرنوش؛ تصحیح محمد فرزان؛ تهران؛ ۱۳۴۶؛ ص ۹۲.

[9] *ترجمه مختصرالبلدان*، ص ۱۴۷.

[10] *مسالک و ممالک*، ص ۱۷۰.

[11] *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، ص ۵۱۹.

المشرق الی المغرب[۱] و حکیم فردوسی[۲] و ابن‌اسفندیار[۳] نیز آن را «تمیشه» و «طمیش» ضبط کرده‌اند. جیهانی هم این واژه را به شکل «طمیشه» نوشته است.[۴]

مبحث دوم: جایگاه تمیشه

در کتب تواریخ و جغرافیا از دو تمیشه نام برده شده است. یکی تمیشه‌ی اهلم (اهلم ده) و دیگری تمیشه‌ی بانسران. دهخدا به نقل از *انجمن‌آرا* و *آنندراج* می‌نویسد: «وقتی افراسیاب از ترکستان عزیمت قلع‌وقمع منوچهر کرد، منوچهر در حصار تبره [=طبرک] ری محصور شد. از آنجا به بیشه‌ی "تمیشه‌ی اهلم" آمد و خزاین و زنان خود را به قلعه‌ی مور[۵] فرستاد که در آن عهد "مانهیر" می‌نامیدند»[۶]. از این تمیشه به نام تمیشان هم نام برده شده است[۷]. تمیشه‌ی دیگر «بانسران» است که منابع از آن به عنوان آخرین شهر طبرستان یاد کرده‌اند و منطقه‌ی شرقی آن را، که جزء ایالت گرگان بود، بیرون تمیشه می‌نامیده‌اند.

---

[۱] *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، صص ۱۴۴ و ۱۴۵.

[۲] حکیم ابوالقاسم فردوسی؛ *شاهنامه*؛ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا؛ تصحیح محمد روشن و مهدی قریب؛ تهران؛ ۱۳۷۴؛ ص ۲۲.

[۳] *تاریخ طبرستان*، ص ۱۵۲.

[۴] *اشکال العالم*، ص ۱۴۶.

[۵] رابینو مکان این قلعه را در منطقه‌ی تنکابن نوشته است (ص ۶۱). اعتمادالسطنه از قلعه‌ای به نام ماران‌کوه در لاریجان اسم می‌برد (*التدوین فی احوال جبال شروین*، ص ۲۳) ملگونف از مارکوه در رامسر یاد می‌کند (ملگونف؛ *سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای مازندران*؛ ترجمه‌ی مسعود گلزاری؛ تهران؛ دادجو؛ ۱۳۶۴؛ ص ۱۴۳) یوسفی‌نیا مارکوه یا ازبلو را در شرق کتالم نوشته (علی‌اصغر یوسفی‌نیا؛ *تاریخ تنکابن*؛ تهران؛ قطره؛ ۱۳۷۰؛ ص ۲۰۲) و همچنین از قلعه‌ای به اسم مارکوه کجور یاد کرد است. (*تاریخ تنکابن*، ص ۲۷۱.)

[۶] *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل واژه‌ی تمیشه.

[۷] *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل واژه‌ی تمیشان.

مبحث سوم: اقامتگاه فریدون

ابن‌اسفندیار به نقل از شاهنامه می‌نویسد: فریدون پسر آبتین و از نژاد جمشید بود. پدرش را ضحاک که در اوستا اژی‌دهاک (به معنای اژدهای ده عیب) آمده است کشت. مادر او فرانک با وابستگان به سمت کوه دماوند در بیشه‌ای گریخت و فریدون در دهات «ور» زاده شد[1]، اما به سبب غیرقابلِ‌کشت بودن کوهستان به حدود «چلاو»[2] در شمال آمل کنونی کوچیدند که چراگاه بسیار داشت. همو نوشت که فریدون در هفت سالگی گاوان را مرکب خود می‌ساخت و چون جوان شد با دوستان به شکار می‌رفت. روزی با دوستان به سمت لفور (لپور) به ده ماوچکوه رسید. قوم امیدوارکوه و مردم کوه قارن به او پیوستند و او اندک‌اندک نیرویش افزون شد و آهنگ نبرد با نقاط مرکزی ایران کرد. در آن هنگام کاوه آهنگر قیام کرده بود. کاوه به فریدون پیوست و ضحاک را اسیر ساختند و او را شبی در کوه دماوند نگاه داشتند سپس او را به شاهین‌کوه فرستاده در چاهی محبوس کرد و «چون هفت اقلیم به حکم او [فریدون] شد نشست جای خویش تمیشه ساخت و هنوز اطلال و دمن سرای او به موضعی که بانصران گویند ظاهر و معین است و گنبدهای گرماوه را آثار باقی و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا»[3] از مطالب فوق دانسته می‌شود که فریدون دستور حفر خندقی را از کوه تا لب دریا در تمیشه داده است تا مانع ورود ترکان به داخل طبرستان گردد. همچنین ابن‌اسفندیار بنای تمیشه را به فریدون نسبت می‌دهد:

فریدون فرّخ تمیشه بکرد — نشست اندر آن نامور بیشه کرد

---

[1] *تاریخ طبرستان*، صص ۵۷ و ۵۸.

[2] «یکی از بلوکات طبرستان و مازندران می‌باشد که فعلاً تیول منشی‌الممالک است و قطعه‌ای قدیمی و کهنه دارد. این آباده را چلاون هم نامیده‌اند.» (*مرآت‌البلدان*؛ ج ۴؛ ص ۲۵۴).

[3] *تاریخ طبرستان*، صص ۵۷ و ۵۸.

که البته در بعضی نسخ به جای مصراع نخست «ز آمل گذر سوی تمیشه کرد» آورده شده است[۱]. باز خود او می‌نویسد: «و بیشه نارون در کتب هم آن موضع را خوانند و جوی نارون الی این ساعت [تا زمان ابن‌اسفندیار] برقرار است و معمور و از آن خلایق متمتع»[۲] فردوسی از تمیشه تحت عنوان پایتخت دوم فریدون نام برده است.[۳] نویسنده‌ی *تاریخ طبرستان* ادامه می‌دهد: «چون گرشاسف به چین شد، مفغفور را با بند زرّین بر سر پیل به هشتاد دیگر شاهان به تمیشه پیش فریدون فرستاد بر دست نریمان»[۴]. ظهیرالدین مرعشی هم نوشت: «چون افریدون پیر شد، مقام خود در تمیشه ساخت و این تمیشه ... اکنون خرابه است و "تمیشه‌ی کوتی"[۵] می‌خوانند و هنوز اطلال و دمن آن در موضعی که "بانصران"[۶] می‌خوانند ظاهر است»[۷].

فریدون سه پسر به نام‌های ایرج و سَلْم و تور داشت؛ در شاهنامه آمده است فریدون کشور پهناور خود را بین آنان تقسیم کرد. ایران را به ایرج، توران را به تور و روم را به سَلْم داد؛ اما سلم و تور بر ایرج حسد بردند و او را کشتند. از ایرج

---

[۱] همان.

[۲] *تاریخ طبرستان*، صص ۵۷ و ۵۸.

[۳] فردوسی، صص ۲۲، ۳۶ و ۴۰.

[۴] *تاریخ طبرستان*، ص ۵۸.

[۵] کوت به گویش محلی منطقه به معنای انباشته، انباشته‌شده و روی‌هم‌قرارگرفته است، بدین معنا که خرابه‌های شهر روی هم انباشته و اطلال گشته است.

[۶] بانسران، بانصران و یا بانوسران، که اکنون زمین‌های هموار و مسطح کشاورزی می‌باشد به بن‌سرون معروف است. چون در حفاری این محل سفال اسلامی به دست نیامد، باستان‌شناسان آثار را با توجه به شواهد زیر مربوط به دوران کوشانی می‌دانند: نخست، پیدا شدن سفال‌های قرمز مُهرزده که در زیر سفال‌های پوشش سقف پیدا شد؛ دوم، ظهور دو قطعه پیکره‌ی کلّی حیوان است. البته، کشف یک قطعه سفال کنده‌کاری‌شده در محوطه‌ی دیگری از بانسران (دوره‌ی کوشانی قرون ۱ تا ۲ میلادی) و به نظر حفار احتمالاً نشانه‌ی غربی‌ترین حیطه‌ی نفوذ کوشانی است. درباره‌ی نام بانسران گفته شده که شکل محلی بانوسَرای است و بانوسرای احتمالاً باید نام یکی از کاخ‌هایی باشد که اسپهبدخورشید برای یکی از زنان خود ساخته بود. (ناصر نوروززاده چگینی؛ *شهرهای ایران*، ج ۴؛ به کوشش محمدیوسف کیانی؛ تهران؛ جهاد دانشگاهی؛ ۱۳۷۰؛ صص ۷۰، ۱۱۲ـ۱۲۰.

[۷] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۰۶، دیباچه / ← *تاریخ طبرستان*، ص ۵۸.

دختری مانده بود که به نقل ابن‌اسفندیار در حدود لفور (لپور) در روستای ماوچکوه می‌زیست و فریدون روزگار کهولت خود را می‌گذرانید. او برای اینکه خون ایرج هدر نرود، دختر ایرج را به یکی از برادرزادگان خود داد که از آن دختر پسری به دنیا آمد که او را منوچهر نام نهادند و منوچهر به یاری پهلوانان ایرانی چون گرشاسب، سام، نریمان و قارن پسر کاوه، سلم و تور را شکست داد و کشت. پس از این رخداد پسر افراسیاب تورانی به نام پشنگ[1] برای انتقام به دهستان در شمال گرگان لشکر کشید. منوچهر در آن زمان در استخر فارس بود که به قارن پسر کاوه و برادر او به نام قباد و آرش دستور داد در دهستان در برابر سپاه پشنگ بایستند، اما افراسیاب به نیرنگ دست یازید. او از سوی خود نامه‌ای به قارن نوشت که در آن نشان می‌داد که قارن با او نامه‌نگاری کرده و از او هواخواهی نموده است. چون نامه را نزد منوچهرشاه رساندند، فرماندهی سپاه را به آرش داد و پس از آن افراسیاب چندین بار لشکر منوچهر را درنوردید. منوچهر ابتدا به قلعه‌ی طبرک ری رفت، سپس راهی طبرستان شد[2]. به دنبال او افراسیاب نیز بدان سوی روانه گردید. اقامت منوچهر در رویان ماندگار شد. خزاین او در غاری در دهی به نام «مانهیر» جای گرفت. پس از آنکه افراسیاب از یافتن منوچهر ناتوان شد، قرار بر این نهادند که با پرتاب تیری قلمرو منوچهر از ترکان معین گردد که آرش به این کار دست زد[3].

---

[1] چهار نفر با نام پشنگ ذکر شده‌اند: ۱. داماد طوس، سردار ایران؛ ۲. نام دیگرشده‌ی پسر افراسیاب (*مجمل التواریخ و القصص*، ص ۴۹ و ص ۹۰)؛ ۳. برادرزاده‌ی فریدون، پدر منوچهر و شوهر ماه‌آفرید؛ ۴. نام پسرزاده‌ی تور، پسر فریدون و پدر افراسیاب.

[2] *مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر*، ج ۱، ص ۲۲۶ ← *تاریخ گردیزی*؛ تصحیح عبدالحی حسینی؛ تهران؛ دنیای کتاب، ۱۳۶۲؛ ص ۴۱.

[3] *تاریخ طبرستان*، صص ۵۹ ـ ۶۲.

مبحث چهارم: اقامت خسرو انوشیروان در تمیشه

پیدا است که تمیشه در عصر شاهنشاهی ساسانی وجود داشته و خسرو انوشیروان بدان دیار رفته و دستور گسترش شهر را داده است. بدیهی است که در همین زمان به دستور او دیوار تمیشه را پی افکندند. ابن‌رسته در این باره نوشته است: «همچنین بین طبرستان و گرگان دیواری کشیده شد که از کوه تا ساحل دریا امتداد دارد و از آجر ساخته شده است. بانی و بنیان‌گذار این دیوار [تمیشه] کسری انوشیروان است. وی این دیوار [تمیشه] را به عنوان سدی کشید تا اینکه ترکان را از چپاول طبرستان مانع شود»[۱]. ابن‌فقیه همدانی هم ساخت دیوار تمیشه را به خسرو انوشیروان نسبت می‌دهد: «دیواری از آجر و آهک از کوه تا دلِ دریا کشیده شده است. آن دیوار [تمیشه] را خسرو انوشیروان ساخت تا ترک را از تاراج طبرستان باز دارد»[۲]. یاقوت حموی نیز از خسرو انوشیروان به عنوان سازنده‌ی این معبر نام می‌برد[۳].

واقعه‌ی به تمیشه رفتن خسرو انوشیروان را بیشتر منابع آورده‌اند و آن برمی‌گردد به ماجرای شاهنشاهی پدرش، کواذ، و مسائلی که پس از آن رخ داد. زمانی که پیروز یکم (پدر کواذ) درگذشت، پسرش، بر تخت شاهنشاهی نشست؛ اما کواذ به خراسان گریخت، از چینی‌ها کمک خواست و با یاری آن‌ها به جنگ برادرش رفت؛ ولی در راه وقتی از فوت بلاش، و بر تخت نشستن جاماسپ آگاه شد، با کمک سوخرا، که یکی از سرداران بود، بر تخت شاهنشاهی تکیه زد. پس‌ازآن، روزبه‌روز بر مقام سوخرا افزوده می‌شد تا آنکه در پی تحریک حاسدان، سوخرا از چشم کواذ افتاد و با نُه پسرش به سمت طبرستان رفت. بااین‌همه، کواذ به او دست یافت و او را به نیرنگ کشت. خسرو انوشیروان که به دنبال مرگ کواذ

---

۱ *الاعلاق النفیسه*، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

۲ *ترجمه مختصرالبلدان*، ص ۱۴۹.

۳ ← *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۰۰.

شاهنشاه شد، پیوسته در اندیشه‌ی یافتن فرزندان سوخرا بود تا به آنان نیکی کند، زیرا می‌دانست که پدرش با سوخرا ره نادرستی پیش گرفته بود تا آنکه جنگ خسرو انوشیروان با ترکستان پیش آمد. پیش از این لشکرکشی و در زمان کواذ، او پسر بزرگش به نام کیوسس را برای سیطره بر مناطق کوهستانی طبرستان و به ظاهر به سبب هجوم ترکان (هیاطله) به خراسان و طبرستان به عنوان شاهزاده‌ی حاکم ناحیه‌ی کوهستانی پتشخوارگر منصوب کرد و این کاووس در زمانی که هیاطله به خراسان تاخته بودند با سپاهیانش از مرز تمیشه خود را به گرگان و سپس به خراسان رسانید، با ترکان درآویخت، آنان را شکست داد و بعدها که واقعه‌ی مزدکیان رخ داد و این گروه به امر خسرو انوشیروان به شدت سرکوب شدند، مزدک نیز محبوس و پس از چندی به مرگ محکوم شد[1]. دگر بار که ترکان به خراسان تاختند فرزندان سوخرا به صورت ناشناس به یاری خسرو انوشیروان رفتند. این واقعه از کتاب ابن‌اسفندیار نقل می‌شود: «در آن روزها که صف‌ها کشیدند و به میدان ناورد مردان بودند، دوسه هزار سوار آراسته با علم‌های سبز و برگستوان‌ها[2] و آلات زین و سلاح و جامه‌ها چنان‌که جز حدقه‌های چشم‌های ایشان و اسبان دیگر جمله سبز پوشیده بر کران لشکرگاه انوشروان گذر کردند و مقابل ترکان بایستاده، هر دو لشکر چشم بدیشان نهاده و ندانستند کدام‌اند و از کجا و از هر دو جانب سوار فرستادند و پرسیده، جواب ندادند و نوشروان در اندیشه‌ی ایشان مانده، به یک بار آن سه هزار سوار به حمله خویشتن را به قلب خاقان رسانیدند، نوشروان قلب خویش به متابعت ایشان براند، بر خاقان زده او را شکستند. چون کار حرب به آخر رسانیدند، هم از روی مصاف پشت بر

---

[1] محمدبن‌جریر طبری؛ *تاریخ طبری*؛ ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده؛ تهران؛ اساطیر؛ ۱۳۷۵ / احمدبن‌واضح یعقوبی؛ *تاریخ یعقوبی*؛ ج ۲؛ ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی؛ تهران؛ علمی و فرهنگی؛ ۱۳۷۱ / ابوحنیفه احمدبن‌داود دینوری؛ اخبارالطوال؛ ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی؛ تهران؛ نی؛ ۱۳۶۶ / *تاریخ طبرستان*، صص ۱۴۷ ـ ۱۵۰.

[2] مأخوذ از کُست در پهلوی به معنای پهلو، سو و کنار و در فارسی نیز کُشت یا کُست به همین معنا است. کستی یا کشتی در پازند و فارسی به معنای کمر و مطلق رشته و بندی که به میان ببندند است. برگستوان، پوشانیدن بر اسب افکندن = کنایه از آراستن و مجهز کردن اسب (*لغت‌نامه دهخدا*، ج ۳، ص ۴۰۱۳).

لشکر نوشروان کردند و به همان راه که آمده بودند عنان داده، نوشروان سلاح از خویش باز کرد و تنها عقب ایشان راند و آواز می‌داد که منم نوشروان آخر بگویید شما چه کسانید و از این رنج دیدن و شفقت شما معلوم کنند تا اگر آدمی باشند، من حق ایشان بشناسم و مکافات فرمایم و اگر جنی‌اند آرزو خواهند تا گرد انجاح آن برآیم و اگر ملائکه‌اند تا در حمد و ثنا و دعا و سپاس و نیایش افزایم، هرچند فریاد بیشتر می‌کرد ایشان التفات کمتر فرمودند و بازننگریدند تا خویشتن از اسب به زیر انداخت و به یزدان و نیران سوگند بر ایشان داد که باری روی بازگردانید و در من نگرید، چون آن جماعت التفات فرمودند شهنشاه نوشروان را یافتند بر خاک نشسته و تضرّع‌کنان ... جمله از اسب به زیر آمدند و پیش او سجود برده گفتند ما بنده‌زادگان توییم فرزندان سوخرا [خسرو انوشیروان] از آن شادی همه را بستود و بازگردانید و انواع مراعات کرامت فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خویشتن می‌داشت، گفت اکنون مراد خویش بخواهید، اگر وزارت می‌باید به شما دهم و اگر اصفهبدی آرزو است تسلیم کنم، گفتند ما را هیچ مرتبه نمی‌یابد تا از حساد بما آن نرسد که به پدر رسید، گفت لابد به طرفی از اطراف عالم حِصنی و ولایتی که فرزندان شما را باشد اختیار باید کرد تا منال و معیشت را سببی بود، زرمهر که مهتر برادر بود زابلستان برگزید و قارن که کهتر بود وند اومید کوه و آمل و لفور و فریم که کوه قارن می‌خوانند و در خدمت نوشروان به طبرستان آمد و مدتی شهنشاه به حد تمیشه بنشست و عمارت فرمود و هر طرف به رئیسی داد و این جمله مواضع بدو باز سپرد و با مداین شد و این قارن را اصفهبد طبرستان خواندند و این ساعت امیران لفور و ایرآباد و جماعتی که معروف‌اند به قارنوند از فرزندان اواند ... فی‌الجمله کسری انوشروان به عهد خویش ضبط ملک طبرستان برین جمله فرمود و یک‌سر به هیچ‌کس نداد الا مقسوم، به نواحی پیشوا و مهتران بنشاند»[1].

[1] *تاریخ طبرستان*، صص ۱۵۰ ـ ۱۵۲.

خاندان زرمهر ۱۰۸ سال فرمانروایی کردند. زرمهر ۲۰ سال، دادمهر (پسر زرمهر) ۱۷ سال، ولاش (پسر دادمهر) ۲۵ سال، مهرولاش (پسر ولاش) ۲۰ سال، آذرولاش (پسر مهرولاش) ۲۶ سال و پس از مرگ آذرولاش که در سال ۶۴۵ م / ۲۵ هق در میدان گوی‌بازی از اسب به زیر افتاد و کشته شد. طبرستان به دست «گیلِ گیلانشاه» افتاد که نام‌آور به دودمان گاوباره شدند[1].

مبحث پنجم: تمیشه در روزگار شاهنشاهی خسرو پرویز

تمیشه در این دوران شاهد حضور بهرام چوبین است که از راه طبرستان به سمت خراسان رفته بود. در تواریخ آمده است هنگامی که خسرو پرویز بر تخت شاهی نشست، بهرام چوبین سر مخالفت افراشت و به سمت تیسفون حرکت کرد، خسرو پرویز را به سمت امپراتوری روم فراری داد و خود تاج شاهی را بر سر گذاشت. ازآن‌سوی، خسرو از موریس، امپراتور روم، کمک خواست. در این دوران، ضمن آنکه دایی خسرو پرویز ـ به نام «بندون» ـ از زندان گریخت و به آذربایجان نزد برادرش، ویستهم، رفت و با بهرام چوبین مخالفت کرد، ترکان نیز به خراسان تاختند و بهرام چوبین برای بیرون راندن ترکان راهی طبرستان شد و از تمیشه به سمت گرگان و سپس راهی خراسان شد. ابوحنیفه دینوری می‌نویسد: «بهرام [چوبین] راه مازندران پیش گرفت و از کنار دریا گذشت و خود را به گرگان و سپس به نسا و از آنجا به مرو رساند»[2]. همو می‌نویسد: خسرو پرویز یکی از دایی‌های خود به نام بسطام را «به فرمانروایی خراسان و طبرستان و گرگان گماشت»[3] که به عبارتی علاوه بر حاکمیت خراسان، حاکمیت بیرون تمیشه و درون تمیشه نیز با او بود.

---

[1] همان، ص ۱۵۴.

[2] *اخبارالطوال*، صص ۸۴ ـ ۸۵.

[3] *اخبارالطوال*، ص ۱۲۷.

مبحث ششم: تمیشه در روزگار شاهنشاهی یزدگرد سوم

گیل گیلانشاه، نخستین شاه طبرستان، از نبیره‌های جاماسب بود. از بازماندگان جاماسب دو تن شناخته شده‌اند: یکی نرسی و دیگری بهناد. نرسی پس از جاماسب به تخت نشست و شهر شروان قفقاز را ساخت و به نام خسرو انوشیروان نامید. پس از نرسی پسرش، پیروز، شاهنشاه شد و لشکر به گیلان کشید و از شاهزادگان آنجا دختری گرفت که از او گیلانشاه زاده شد و پس از گیلانشاه پسرش، گیل، سردار گیلان گردید. او همان گیل گیلانشاه است.

گیل گیلانشاه پیوسته در آرزوی دستیابی به مازندران بود. این روزگار دورانِ مقاومت یزدگرد سوم با تازیان بود. گیل گیلانشاه برای رسیدن به آرزویش نخست مصمم گردید از اوضاع کشوری و لشکری طبرستان آگاه گردد. ازاین‌رو، کسی را به جای خودش گذاشت و با دوـسه سر گاو و باروبُنه همچون ستم‌دیدگان به آمل رفت. هم‌زمان ترکان به طبرستان تاخته بودند و گیل گیلانشاه دلاوری‌ها از خود نشان داد و به گیل گاوباره شهرت یافت. داستان دلاوری او را آذرولاش، شاه طبرستان، شنید و او را پیش خود خواند و مقامی درخور به او داد. چندی بعد گیل گاوباره به بهانه‌ی آوردن خانواده‌ی خود به گیلان رفت و با لشکریانی بازگشت. آذرولاش از یزدگرد سوم کسب تکلیف کرد. یزدگرد سوم وقتی پس از تحقیق در احوال او دانست که از ولایت ارمنستان و از بازماندگان ساسان است، به آذرولاش سپرد که با وجود دشمن تازی صلاح نیست با خویشان خویش بجنگی و بهتر آن است که طبرستان را به او واگذاری؛ آذرولاش نیز چنین کرد. یزدگرد سوم هم او را پادشاه فرشوادگر نامید و برایش خلعت فرستاد. بنابراین، سرزمین تمیشه هم که جزئی از فرشوادگر بوده است در اختیار سلسله‌ی گیل گاوباره قرار گرفت. درباره‌ی خود یزدگرد سوم هم نوشته‌اند زمانی که در اصفهان و در اندیشه‌ی رهایی خود از مهاجمان تازی بود، مرزبان طبرستان از او خواست به

مازندران بیاید تا در پناه قله‌ها و قلعه‌های رفیع و استوار آنجا از تعقیب دشمنان ایمن ماند، ولی شاه نپذیرفت و به سمت کرمان رفت[۱]. ابن‌خلدون نوشته است زمانی که یزدگرد سوم از اصفهان به ری برفت، امیر طبرستان آن پیشنهاد را به او بکرد، اما شاه نپذیرفت و به سجستان و مرو رفت[۲].

[۱] *فتوح البلدان*، ص ۷۴ / عبدالرحمان‌بن‌خلدون؛ *العبر*؛ ج ۱؛ ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی؛ تهران؛ موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛ ۱۳۶۳؛ ص ۵۷۰. / *تاریخ یعقوبی*؛ ج ۲؛ صص ۳۷ و ۳۸.

[۲] *العبر*، ج ۱، ص ۵۰۷ / ← *تاریخ یعقوبی*، صص ۳۷ و ۳۸.

فصل چهارم

تمیشه در تهاجمات تازیان

مبحث نخست: عصر خلفای راشدین

گفتار نخست: در خلافت عمربن‌خطاب

با سقوط شاهنشاهی چهارصدساله‌ی ساسانی و ورود سپاهیان تازی، که طی چندین نبرد سهمگین طومار دولت باستانی را درنوردیده بودند، سرزمینی نو در برابر مهاجمانی که مسلح به آیینی نو، اسلام، بوده‌اند قرار گرفت؛ آنان به سرعت بخش‌های هامونی آن را درنودید و این‌طور که معلوم بود مردم ایالات و ولایات ایران می‌بایست از آن پس خود را در زیر فرمان ولایت‌دارانی قرار می‌دادند که البته خود را هم‌کیش پیامبر (ص) و مجری دستورات الاهی می‌دانستند.

فتوح تازیان تا آنجا که مربوط به سرزمین‌های هموار ایران بود آسان پیش رفت، اما وقتی بر آن شدند که مردمان حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران را تحت فرمان گیرند، جبال البرز مانعی منیع بود و تازیان صدالبته پس از راهیابی نیز دانستند که ایستادگی مردمان آن محل رفیع‌تر از جبال است. مردمان آن سرزمین به دفعات با لشکر تازی درآویختند و آن را باز پس زدند؛ اگر هم تازیان به قوه و پشتیبانی دستگاه عظیم خلافت و یاری مکرر سپاهیان اعزامیْ توفیقاتی یافتند، قطعاً بدون به جای گذاشتن خسارات و کشتارهای بی‌شمار نبود، که آن هم به آسانی نتوانست سیطره‌ی تازیان را بر مناطق جبال البرز مسلم کند. گرگان یا همان هیرکان پیشین، که با ورود تازیان «جرجان» نام گرفته بود، بین خراسان و تپورستانْ مدخل ورود تازیان به طبرستان بود. پس، سپاهیان خلفا ناگزیر باید تکلیف خود را با گرگانیان معلوم می‌کردند.

درباره‌ی چگونگی ورود سپاهیان خلیفه به تمیشه و طبرستان باید گفت که سرداران خلفا پس از فتوح در ری و قومس از طریق تنها راهی که دو سوی البرز را مرتبط می‌کرد خود را به سرزمین‌های شمالی می‌رساندند، زیرا کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده‌ی البرز هر گونه دسترسی تازیان را به شمال ناشدنی می‌ساخت و

تنها راه ممکن از سرزمین کومش به گرگان یا جرجان می‌رسید ـ که امروز گردنه‌ی «خوش‌ییلاق» نام دارد ـ و طبیعی است که گرگان یا جرجان نخستین شهری بود که با مهاجمین این راه روبه‌رو می‌شد. در کتاب *مبانی باستان‌شناسی ایران، بین‌النهرین، مصر* درباره‌ی راه ارتباطی فلات ایران با بخش شمالی البرز چنین آمده است: «در شمال شرق نیز تنها راه ارتباط طبیعی فلات ایران با قسمت‌های دشت گرگان و جنوب ترکمنستان شوروی و سواحل دریای مازندران از طریق معبر طبیعی بسطام به گرگان انجام می‌شود»[۱]. ابن‌حوقل نیز از این مسیر سخن گفته است: «از گرگان به جهینه [قلعه‌ای در همان مسیر] یک منزل و از آنجا تا شهر بسطام یک منزل و از آنجا تا وسط قومس یک منزل است»[۲].

به رغم نوشته‌ی مارکوارت که معتقد است: «اوّلین کوشش برای تصرف این سرزمین [طبرستان] به وسیله‌ی سعیدبن‌العاص، امیر کوفه، در سال ۳۰ هـ‌ق انجام گرفت»[۳] و همچنین نقل محمدبن‌جریر طبری از مدائنی که نوشته است گرگان در ایام عثمان‌بن‌عفان به سال سی‌ام فتح شد[۴] نخستین باری که تاریخ از ورود سپاه شبه‌جزیره به این دیار گزارش می‌دهد مربوط به زمان خلافت عمربن‌خطاب در سال ۱۸ هـ‌ق بود که سویدبن‌مقرن آنجا را گشود[۵]، اما همو در جایی دیگر از قول مدائنی نوشته است: گرگان در روزگار عثمان‌بن‌عفان به سال سی هجری فتح شد[۶].

---

[۱] صادق ملک شهمیرزادی؛ *مبانی باستان‌شناسی ایران، بین‌النهرین، مصر*؛ تهران؛ انتشارات محیا / جهاد دانشگاهی؛ ۱۳۷۳؛ ص ۷۴.

[۲] *صوره الارض*، ص ۱۲۷.

[۳] *ایرانشهر در مبنای جغرافیای موسی خورنی*، ص ۲۴۷.

[۴] *تاریخ طبری*، ج ۵، ص ۱۹۷۸.

[۵] *تاریخ طبری*، ج ۵، صص ۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۷.

[۶] *تاریخ طبری*، ج ۵، ص ۲۱۱۶.

در زمان خلافت عمربن‌خطاب یکی از سرداران تازی به نام نعمان‌بن‌مقرن آهنگ ری کرد: «پادشاه ری سیاوخش پسرِ مهران پسر بهرام چوبین بود که از مردم دنباوند و طبرستان و قومس و گرگان کمک خواست و گفت: دانسته‌اید که اینان به ری آمده‌اند و وقت جنبیدن است.» سردار تازی در دامن کوه ری به سیاوخش، نوه‌ی بهرام چوبین، شبیخون زد و او را شکست داد[۱]. مردانشاه دماوندی، شاه دودمان «مَسمُغان دماوند»، نیز پس از شکست ری تسلیم شد. در آن دوران مصمغان دماوند شهرهای ویمه، شلمبه، خوار، لاریجان و شیرجان را دربرمی‌گرفت[۲]. مردانشاه دماوندی کسی را برای آشتی فرستاد که کارساز شد. نوشته‌اند آن‌گاه که نعیم‌بن‌مقرن ری را گشود و برادرش، سویدبن‌مقرن، را برای گشودن سرزمین کومش فرستاد، این سرزمین اخیر نیز به صلح تسلیم شد[۳].

زمانی که سویدبن‌مقرن به سوی ولایات کومش، گرگان و طبرستان سپاهی برد نام فرخان کوچک در طبرستان اسپهبد بود. سبب کشیده شدن سویدبن‌مقرن به مناطق مزبور مربوط به گشوده شدن نهاوند در سال ۲۱ هـق بود؛ نعیم‌بن‌مقرن همدان را به فرمان خلیفه‌ی دوم به یزیدبن‌قیس ارحبی سپرده و خود در تعقیب یزدگرد سوم به ری شتافته بود. ابتدا با فرخان کوچک و سیاوخش، نوه‌ی بهرام چوبین و حاکم ری، جنگید و از فرخان کوچک شکست خورد، اما بعد فرخان کوچک را به سمت خود کشاند، سیاوخش را کشت و ری ازآنِ او شد. دماوند هم با کمک فرخان کوچک گشوده شد.

به‌هرحال، اهل کومش با سویدبن‌مقرن صلح کردند. صلح سویدبن‌مقرن با اهل کومش او را به پشت ارتفاعات گرگان، یعنی بسطام، کشاند. سویدبن‌مقرن از آنجا نامه‌ای به رزبان صول، پادشاه گرگان، نوشت و رزبان صول نیز در پاسخ حاضر به

---

[۱] *تاریخ طبری*، ج ۵، صص ۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۷ / *العبر*، ج ۱، ص ۵۴۵.
[۲] *ایرانشهر در مبنای جغرافیای موسی خورنی*، صص ۲۴۱ و ۲۴۲.
[۳] *تاریخ طبری*، ج ۵، صص ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ / *العبر*، ج ۱، صص ۵۴۵ و ۵۴۶.

پرداخت جزیه شد[1]. محمدبن‌جریر طبری مکاتبه‌ی سویدبن‌مقرن با پادشاه گرگان را چنین آورده است: «به نام خداوند رحمن رحیم، این مکتوب سویدبن‌مقرن است از برای رزبان صول پسر رزبان و مردم دهستان و دیگر مردم گرگان، شما در پناهید، حفاظت به عهده‌ی ما است و جزیه به عهده‌ی شما است. هر ساله به اندازه‌ی توانتان، از هر که بالغ است. هر کسی از شما را که به کمک گیریم جزیه‌اش ازآنِ او است، جان‌ها و مال‌ها و دین‌ها و ترتیبات دینشان ایمن است و مادام که جزیه دهند و به ره‌مانده راهنمایی کنند و نیک‌خواهی کنند و مسلمانان را مهان کنند و تماس با دشمن و خیانت از آن‌ها سر نزند، چیزی از این تغییر نیابد. هر که بماند، حقوق وی مانند آن‌ها است و هر که برود، در امان است تا به امانگاه خود برسد، هر که مسلمانی را دشنام گوید، عقوبت بیند و هر که او را بزند، خونش حلال است. سوادبن‌قطبه و هندبن‌عمرو [مرادی] و سماک‌بن‌محزمه [اسدی] و عتیبه‌بن‌نهاس [بکری] شاهدند و به سال هیجدهم نوشته شد»[2].

عزالدین‌بن‌اثیر نوشته است: «رزبان صول هم از ورود او [=سویدبن‌مقرن] به استقبال شتاب کرد و سوید[بن‌مقرن] با لشکر خود وارد جرجان گردید و در آنجا باج و خراج را دریافت کرد و مرزبانان ترک را در حدود خود مقرر و مرتب نمود که آن مرزبانان از ترکِ دهستان بودند. جزیه را از مرزبانان و مدافعین سرحد ملغی و معاف نمود»[3]. همو نوشته است: «سپهبد طبرستان هم به سوید نامه نوشت و درخواست صلح نمود که هر دو در حال مسالمت باشند، به شرط اینکه سپهبد چیزی بلاعوض و بدون درخواست یاری مبلغی به او بپردازد. سوید[بن‌مقرن] پذیرفت و عهدنامه هم برای او نوشت»[4].

---

[1] *تاریخ طبری*، ج ۵، ص ۱۹۷۷ // *العبر*، ج ۱، صص ۴۵۴ ـ ۵۴۶.

[2] *تاریخ طبری*، ج ۵، صص ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷.

[3] عزالدین اثیر؛ *الکامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران*؛ ج ۱؛ ترجمه‌ی عباس خلیلی، به اهتمام حسن سادات ناصری، تصحیح مهیار خلیلی؛ تهران؛ علمی؛ ۱۳۷۴: ص ۳۵.

[4] همان، ص ۳۶.

محمدبن‌جریر طبری نامه‌ی سویدبن‌مقرن به فرخان کوچک را چنـین نوشـته است: «به نام خداوند رحمان رحیم این مکتوب سویدبن‌مقرن است برای فرخـان، اسپهبد ... طبرستان و ... تو به امان خدا عز و جل، ایمنی که دزدان و مردم اطراف سرزمین خویش را بازداری و یاغی‌ها را پناه ندهی و از عامل مرز خـویش مصـون مانی با پرداخت پانصد هزار درم از نوع درم‌های سرزمینت و چـون چنـین کنـی، هیچ‌یک از ما حق ندارد به تو هجوم آرد و بی‌اجازه‌ات بر تو درآید. راه ما به طـرف شما با اجازه ایمن باشد و راه شما نیز. فراری ما را پناه ندهید. با دشمن ما تمـاس نگیرید و خیانت نکنید. اگر کردید، میان ما و شما پیمان نیست. سـوادبـن‌قطبـه، ستیمی و هندبن‌عمرو مرادی و سماک‌بن‌محزمه اسدی و سماک‌بن‌عبید اسـدی و عتیبه‌بن‌نهاس بکری شاهد شدند، به سال هیجدهم نوشته شد»[1].

سویدبن‌مقرن تا نامیه (نامنه) رفت و بین او و طبرستانی‌ها با دریافـت مبلغـی اصلاح شد و بدان قـرار کـه آزادی کـیش، مـال و جـان مسـلمانان تـأمین باشـد. پس‌ازآن، سویدبن‌مقـرن بـه عمـربن‌خطـاب نامـه نوشـت کـه گرگـان، کـومش و طبرستان را فتح کردم.

گفتار دوم: در خلافت عثمان‌بن‌عفان

در سال ۳۰ ه‍ق / ۶۵۰ م خراسانیان از کیش مسلمانی روی گرداندند و سر به شورش برداشتند. برای سرکوب شورش عبدالله‌بن‌عامر[2] به دستور عثمان‌بن‌عفان از

---

[1] *تاریخ طبری*، ج ۵، صص ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹.

[2] عبدالله‌بن‌عامر در سال ۴ هـ‍ق در مکه متولد شد. در خلافت عثمان‌بـن‌عفـان ولایـت بصـره یافـت و لشـکری بـه سیستان فرستاد و لاور، دارابجرد، مرو الروز، سرخشس، ابرشهر طوس، طغارسـتان، نیشـابور، ابیـورد، بلـخ، طالقـان، فاریاب رساتیق هرات، آمل، بستو کابل را فتح کرد. وی به سال ۵۹ هـ‍ق در بصره درگذشت. عبدالله‌بن‌عـامر مـردی شجاع و سخاوتمند بود، عمران و آبادی را دوست می‌داشت و بسیاری از خانه‌های بصره را خرید و ویـران سـاخت و راه عمومی کرد. او در عرفه حوض‌ها و چشمه‌ها بدانجا جاری ساخت و مـردم را آب داد. (*الأعـلام*، چـاپ اول، ج ۲، ص ۶۵۱.)

پارس روانه شد. سعیدبن‌عاص نیز برای جلوگیری از سرایت شورش به ولایات دیگر از کوفه یا بصره به ری فرستاده شد. سعیدبن‌عاص از ری به کومس رفت و آن ولایت را با صلح گرفت. سپس، از راه گردنه‌ی خوش‌ییلاق روی به گرگان نهاد. مردم گرگان هم در ازای پرداخت دویست هزار درهم با او صلح کردند[1]. خیال سعیدبن‌عاص که از سوی گرگانیان آسوده گردید، راهی طبرستان شد. او پس از عبور از دهنه‌ی «یالو» (شصت‌کلا) وارد بلوک سدن‌رستاق شده و پس از طی مسافتی یک‌روزه و بررسی منطقه و کسب اطلاعات لازم در زیر حد (شمال غربی میان‌دره) ـ که اکنون «یَرش‌میدان» (به معنای میدان یورش) خوانده می‌شود ـ اردو زد. پس از استقرار اردوی سعیدبن‌عاص و تأمین آذوقه و پشتیبانی و ارسال سفیر نزد یکدیگر و در نتیجه عدم توافق حاکمان قصران[2] و گبران‌شهر[3] با تازیان جنگ شدیدی درگرفت. طبق پیش‌بینی هوشمندان از وضعیت روحی لشکریان

---

[1] *الکامل فی التاریخ*، صص ۵۴ و ۵۵ / اولیاءالله آملی؛ *تاریخ رویان*؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ تهران؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۴۸؛ صص ۳۵ ـ ۳۷.

[2] قراولخانه یا پاسگاه سردروازه یا قصران در جنوب کردکوی کنونی و غرب بالاجاده بود. این پاسگاهِ دیده‌بانی در ضلع جنوبی راه ارتباطی شرق و غرب، که مهم‌ترین عامل پیشرفت منطقه محسوب می‌شده، بوده است. این راه ارتباطی از تمیشه به سردروازه (کل‌بست) در جنوب کردکوی می‌رسید و از شمال گبران‌شهر (گوران‌شهر) و بانوکلا از زیرِ حدِ یالِ سزدار در منطقه‌ی لمبک (در غرب بالاجاده) و از شمال یال سنگ‌نو و تپه‌ی طبیعی سزه‌پوش و به کنار مزرعه‌ی غول‌سنگ در شرق بالاجاده می‌رسید و پس از دور زدن از بالای سیاه‌دره (شغال‌دره) واقع در زیر حد شاه‌نشین و با گذر از یال شترکول به دره‌ی خراب‌مسجد (خرم‌دره) در جنوب میان‌دره وارد می‌شد و از آنجا به شوریان و یالو (شصت‌کلا) و در نهایت به امانیه در جنوب غربی گرگان کنونی (استرآباد) می‌رسیده است. سورم سرا، *(نگاهی به بالاجاده‌ی کردکوی)*؛ کریم‌الله قائمی و جمشید قائمی؛ تهران؛ فکرت؛ ۱۳۷۸؛ صص ۵۴ و ۵۵.

[3] یکی از مهم‌ترین زیستگاهای مردم در جنوب شرقی کردکوی در جایی بود که به گبران‌شهر شهرت پیدا کرده، این شهر کوچک‌تر از تمیشه و جمعیت آن نیز کمتر از آن بوده است. قلعه‌ی حکومتی گبران‌شهر در حدود پنج کیلومتری جنوب شهر بر قله‌ی یالی مشرف بر منطقه ساخته شده بود. این قلعه چندین قصر مستحکم و باشکوه داشت که ازآنِ شاهزادگان محلی بود. وجود این قصرها بر بلندای یال جنوبی گبران‌شهر سبب نامیده شدن آن مکان به قصران گردید. گبران‌شهر را شهر بزرگان گفتند بدین صورت که: گبر یعنی بزرگ، «ان» علامت جمع است و معنای پایگاه و جایگاه بزرگان می‌دهد که با توجه به اهمیت شهر، رونق هنر و صنعت در آن و وجود بزرگان و والیان مهم، شاید برازنده‌ی این نام باشد. معنای دیگر این واژه دشت وسیع هم گفته شده است و از همه مهم‌تر آنکه گبر و گبری واژگانی است که مسلمانان در پس از اسلام به زرتشتیان داده‌اند و شاید هم منظور جایگاه بزرگان دین وقت (زرتشتی) باشد (همان، ص ۵۶).

به خلیفه، عثمان[بن‌عفان] شکوه‌ها کردند»[1]. محمدبن‌جریر طبری داستانی بدین شرح دارد: «یکی از افراد قبیله‌ی بنی‌نهد جعبه‌ای پیدا کرد و گمان برد گوهری است، اما از لابه‌لای چندین پارچه دو آلت نرینه از اسب یافت و یکی از شعرا در سرزنش قبیله‌ی مذکور شعر زیر را سرود: مردم نجیب با اسراء که به غنیمت برده بودند، برگشتند و بنی‌نهد با دو آلت اسب که در سبد نهفته بود [برگشت]»[2].

به‌هرحال، سعیدبن‌عاص پس از کشتار اهالی تمیشه به سوی مناطق غربی‌تر، یعنی «نامیه» (نامنه) رفت. احمدبن‌یحیی بلاذری از نامیه تحت عنوان قریه یاد می‌کند[3] و عزالدین‌بن‌اثیر می‌نگارد: «نامیه شهر نبود، بلکه صحرا بود»[4].

مبحث دوم: دوره‌ی امویان

گفتار نخست: در خلافت معاویه‌بن‌ابی‌سفیان

سرداری که در زمان معاویه‌بن‌ابی‌سفیان به طبرستان لشکر کشید مصقله‌بن‌هبیره شیبانی بود که ده هزار و به قولی بیست هزار سپاهی از خلیفه گرفت تا طبرستانیان را فرونشاند، اما اهل ولایت طبرستان او را به داخل دیار کشاندند و از فراز گذرگاه‌ها با غلتاندن سنگ‌های کوهستان، او و همه‌ی سپاهیانش را کشتند و این زبانزد شده بود: «تا مصقله[بن‌هبیره] از طبرستان برگردد»[5].

ابن‌اسفندیار می‌نویسد: «[مصقله‌بن‌هبیره] وقتی دیگر به طبرستان رسیده بود و پیش معاویه[بن‌ابی‌سفیان] دعوی کرد که به چهار هزار مرد طبرستان را

---

[1] اردشیر برزگر؛ *تاریخ تبرستان*؛ پژوهش و تصحیح محمد شکری فومشی؛ تهران؛ رسانش؛ ۱۳۸۱؛ ص ۶۶.

[2] *تاریخ طبری*؛ ج ۵؛ ۲۱۱۷ / *الکامل فی التاریخ*، صص ۲۹۱ و ۲۹۲.

[3] *فتوح البلدان*، ص ۹۷.

[4] *الکامل*، *تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۱، ص ۱۸۰.

[5] *فتوح البلدان*، ص ۹۲ / *ترجمه مختصرالبلدان*، ص ۱۵۳.

مستخلص کنم، لشکر گرفت و مدت دو سال با فرخان کوشید، عاقبت به طریق کجو [کجور] به راه کندسان او را کشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است، عوام‌النّاس به تقلید و جهل زیارت می‌کنند که صحابه‌ی رسول‌الله است».[۱] ظهیرالدین مرعشی نوشته است: «در قریه چهار سو مدفون است و مردم این عصر کیامشغله خوانند»[۲].

محمدبن‌اشعث پس از مصقله‌بن‌هبیره توسط عبیدالله‌بن‌زیاد به آن سوی البرز فرستاده شد. او نیز به همان بلای مصقله‌بن‌هبیره گرفتار شده بود. وی به درون دیار رفت تا آنکه «گذرگاه‌ها را بر وی بستند و فرزند او ابوبکر را کشتند و کار بر وی تباه گردانیدند، لکن او خود نجات یافت»[۳]. ابن‌فقیه همدانی آورده است: «فرزندش ابوبکر را کشتند و چشمش را درآوردند»[۴].

گفتار دوم: تمیشه در خلافت سلیمان‌بن‌عبدالملک

در سال ۹۸ ه‍ق تمیشه با لشکرکشی یزیدبن‌مهلب مواجه شد. مورخان پس از حمله‌ی محمدبن‌اشعث به تمیشه تا حمله‌ی یزیدبن‌مهلب هیچ گزارشی از حمله و هجوم به آن دیار ننوشته‌اند. یعقوبی از لشکرکشی یزیدبن‌مهلب به طور گذرا رد می‌شود[۵]، اما محمدبن‌جریر طبری داستان آن را به تفصیل آورده است. او یادآور می‌شود که ابتدا ترکان دهستان[۶] با وی به نبرد برخاستند و چون سرسختی

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، صص ۱۵۷ و ۱۵۸ / ← *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۲۵.

[۲] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۲۵.

[۳] *فتوح البلدان*، ص ۹۳ / *ترجمه مختصرالبلدان*، ص ۱۵۳.

[۴] *ترجمه مختصرالبلدان*، ص ۱۵۳.

[۵] *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، صص ۲۵۴ و ۲۵۵.

[۶] برگرفته از قوم داهه یا دهه و سرزمینی است بین گرگان و خوارزم. ابن‌حوقل آن را شهری متوسط و مرز ترکان غربی می‌داند (*صوره الارض*، ص ۱۲۵). همو آن را در پنجاه فرسنگی دهستان نوشته است (همان، ص ۱۲۹). صاحب *نزهه‌القلوب* آن را ساخته‌ی کواذ دانسته است که مرز میان مسلمانان و ترک‌ها و هوایش گرم است و آبش

تازیان را دیدند، فرمانده آنان کس فرستاد، خواستار صلح گردید و خواسته‌اش پذیرفته شد. آشفتگی درباره‌ی ورود یزیدبن‌مهلب به گرگان و دهستان و مصالحه با اهل ولایت در منابعْ پژوهشگر را دچار سردرگمی می‌کند؛ برخی نوشته‌اند که یزیدبن‌مهلب با اهل گرگان و بعضی رقم زده‌اند با مردم دهستان در برابر دریافت پولی قابلِ‌توجه صلح کرد و پس از آن راهی طبرستان شد و پس از آنکه از تحریک طبرستانیان به مردم گرگان آگاه شد که پیمان خود شکسته‌اند، به سمت گرگان بازگشت و چهارده هزار خلق گرگان را کشت. محمدبن‌جریر طبری نوشته است یزیدبن‌مهلب پس از آنکه با مردم دهستان صلح کرد «وارد شهر شد و از آنجا مال و گنج و اسیر بی‌شمار گرفت و چهارده هزار ترک را دست‌بسته کشت و این را برای سلیمان‌بن‌عبدالملک نوشت»[1]. ابن‌فقیه همدانی نوشته است: یزیدبن‌مهلب با مردم طبرستان «بر پرداخت چهار هزار و هفت‌صد "درهمِ مثقالی"[2] در هر سال و چهارصد خروار از زعفران و چهارصد مرد، که هر یک را بر سر سپری باشد و به دست جامی سیمین و بالشی ابریشمین، صلح کرد»[3]. ابن‌اثیر درباره‌ی صلح یزیدبن‌مهلب با فرمانروای دهستان، که او «کهستان» آورده است، می‌نویسد که دهبان کهستان «بر این پایه که به وی و کسان و خاندانش زینهار دهند و دارایی‌اش را به وی واگذارند تا شهر را به ایشان سپارد، صلح کرد»[4]. ابن‌اسفندیار از چگونگی فتح دهستان و گرگان در آغاز کار یاد نمی‌کند و فقط می‌نویسد که یزیدبن‌مهلب شماری را به فرماندهی «ضریس» در گرگان گذاشت و

از رود تأمین می‌شود و اندک میوه دارد (*نزهة‌القلوب*، ص ۱۶۰). یاقوت حموی بنای آن را به عبدالله‌بن‌طاهر نسبت می‌دهد (*برگزیده مشترک یاقوت حموی*، ص ۹۰). کرسی دهستان «آخر» / «اقر» در قرن چهارم شهرستانی با ۲۴ دهکده و در حقیقت بزرگ‌ترین آبادی‌های ولایت گرگان بود.

[1] *تاریخ طبری*، ج ۹، ص ۳۹۲۸ / *الکامل*، *تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۷، ص ۲۸۵۰.

[2] وزن آن برابر یک درهم معمولی است.

[3] *ترجمه مختصرالبلدان*، ص ۱۵۳ / ← *فتوح البلدان*، ص ۹۵.

[4] *الکامل*، *تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۷، ص ۲۸۵۰.

«به تمیشه رسید و به قهر بستد»[۱] و به جزئیات فتح تمیشه نمی‌پردازد. ازآن‌سوی، فرخان اسپهبد طبرستان نیز رأی پسرش را، که ایستادگی در برابر دشمن بود، پسندید و بر آن پای فشرد و از مردم دیلم نیز کمک خواست و «ده هزار مرد [دیلم] پیش او آمدند. در نبرد آن دو گروه، پانزده هزار مردِ» تازی کشته و چند نفر از خویشان یزید نیز به دیار عدم روانه شدند و در این زمان بود که فرخان پیکی به سمت مردم گرگان فرستاد و آنان را به شورش واداشت. گرگانیان هم «چنان‌که فرمان اسپهبد[فرخان] بود، به شبیخون بر سر آن جماعت آمدند و تا آخر ایشانْ جمله را کشته و از آن جماعت پنجاه مرد بن و اعمام یزید[ابن‌مهلب] بودند»[۲]، و یزیدبن‌مهلب چاره‌ای جز صلح با فرخان کوچک ندید. او در کنار تمیشه اسرای تبری را مسترد داشت و به سمت گرگان رفت و چون سوگند خورده بود که از خون مردم گرگان آسیابی را بگرداند، گندم آرد کند، نان پزد و از آن نان بخورد، چنین کرد[۳].

محمدبن‌جریر طبری می نویسد بعضی گفته اند که یزید چهل هزار کس از مردم گرگان را بکشت[۴]. یزیدبن‌مهلب پس از این پیروزی به سلیمان‌بن‌عبدالملک نامه نوشت که «چندان غنایم برداشتم که قطار شتر تا به شام برسد»[۵]. به‌هرحال، همان‌طور که عبدالله‌بن‌عامر با خلقِ به‌اصطلاح پیمان‌شکن اصطخر کرده بود با مردم گرگان کرد[۶].

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۶۲.

[۲] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۶۲ / ← *فتوح البلدان*، صص ۹۴ و ۹۵.

[۳] *تاریخ طبری*، ج ۹، صص ۳۹۳۷ ـ ۳۹۴۰ / *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۶۳ / ابن‌خلکان، *وفیات الأعیان*، ج ۵، ص ۳۴۱.

[۴] *تاریخ طبری*، ج ۹، ص ۳۹۴۰.

[۵] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۶۵.

[۶] ابن‌بلخی، *فارس‌نامه*، ص ۱۱۶.

مبحث سوم: دوره‌ی عباسیان

با آغاز خلافت عباسیان در ستمگری نسبت به زیردستان و حکومت‌شوندگان و واداشتن مردم تحت فرمان نسبت به سیاست‌های خاندان فرمانروایی هیچ توفیری نسبت بدانچه در دوره‌ی امویان اعمال می‌شد حاصل نشد. شگفت است که این شهرگشایی‌ها و به دنبال آن کشتار و خون‌ریزی به بهانه‌ی تمرد و سرپیچی در حالی به نام ترویج آیین نو و استقرار سنّت پیامبر (ص) صورت می‌گرفت؛ که به اصطلاح متولیان اخروی جامعه بیگانه از هر چه راه‌ورَسم رسول خدا بود عمل می‌کردند و تنها به حفظ ظواهر بسنده می‌کردند؛ البته همین مقدار برای فریب توده‌های ناآگاه و به بیراهه کشاندن باورهای آن‌ها کافی بود تا در تاریخ آنچه را عمل نابکاران ناراست‌خوی بوده، غزو و خود آنان را غازی و هر آنچه را فی‌الواقع گروندگان راستین خدا و خلق بوده‌اند کافر، ملحد، شیطان و دروغ‌زن جلوه دهند تا هم بر منابع مادی جامعه تسلّط پیدا کنند و هم به باورشان آیندگان را با قلب حقیقت آشنا کنند که در تاریخ بی‌شمار از این نمونه‌ها است.

ارسال سپاه از سوی تازیان به مناطق مختلف ایران به اسم گسترش اسلام و در واقع برای انباشتن خزانه‌های تهی مراکز خلافت ماجرایی نبود که با پایان گرفتن امویان به پایان برسد، بلکه این رسم همچنان دوام یافت تا شب‌های خلافت عباسیان هر چه بیشتر و بهتر مجلل‌تر و طرب‌انگیزتر باشد و در این راستا گرگان و طبرستان همچنان آماج حملات تازیان بود و تمیشه هم، که درِ طبرستان به حساب می‌آمد، چه سرنوشت‌ها در این کارزارها که نداشت.

درواقع، ابوالخصیب مرزوق سندی نخستین سردار تازی است که در عصر خلافت عباسیان به طبرستان لشکر کشید[۱]. سپس خازم‌بن‌ابوخزیمه را در سال ۱۴۰ هق فرستادند که «بسیاری را از وجوه و اعیان گبرکان قتل کرد و دو سال

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۷۸.

طبرستان داشت»[۱] که البته ابوحنیفه دینوری حملـه‌ی ابوالخصیب را در وقـایع سال ۱۴۳ هق نگاشته است[۲]. بعـد، ابوالعبـاس طوسـی فرسـتاده شـد و او جهـت گسترش و تشدید حاکمیتش در سرتاسر طبرسـتان پاسـگاه‌هـایی دایـر کـرد و از تمیشه تا چالوس ۲۰۱ هزار نیروی تازی و خراسانی را جای داد. کوتـوال پاسـگاه تمیشه را فردی به نام شمر پسر عبدالله خزاعی نوشته‌اند[۳].

با ایجاد پاسگاه‌های متعدد در نقاط جلگه‌ای طبرسـتان، سـرداران و متنفـذان محلی پایگاه‌های خود را به ارتفاعات کشاندند، زیرا بنا به نوشته‌ی *تاریخ کمبـریج* کوه‌های طبرستان از سلطه‌ی تازیان طفره رفته بود[۴].

در سـال ۱۶۶ هق ونـدادهرمزد بـا حکـام منـاطق تمیشـه و کـومش و حکـام میان‌دورود در شرق ساری (خاندان مسمغان ولاش) و اسپهبدشـروین باونـدی در شهریار کوه، طرح اتحاد علیه تازیان را پی‌ریزی کرد. اتحـاد بـا سـایر فرمانروایـان محلی به وندادهرمزد و یارانش فرصت داد تا در تمام طبرستان یک شورش عام بر ضد خلیفه به راه اندازنـد و بـه سـتمگری‌هـای کـارگزاران بغـداد خاتمـه دهنـد. ابن‌اسفندیار این ماجرا را چنین نوشته است: «با جمله‌ی اهل ولایت وعـده نهـاده که در فلان روز در فلان ساعت هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفـه افتـد، به شهر و رستاق و بازار و گرمابه و راهگذر بگیرند و در حال بکشند و به میعـادی که رفت او از هرمزدآباد با جوقی از حشم بر نشست و آنجا سواد اعظم و جمعیـتِ اهل خلیفه بود، دوانید و همه را قهر کرد و به جایی رسید که زنانْ شـوهران را از ریش گرفته، بیرون می‌آوردند و به کسان او سپرده، گردن می‌زدنـد. بـه یـک روز

---

۱ همان.

۲ *اخبارالطوال*، ص ۴۲۶.

۳ *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴ *تاریخ ایران کمبریج*؛ ج ۴؛ گردآوری ریچارد نلسون فرای؛ ترجمه‌ی حسن انوشه؛ تهران؛ امیرکبیـر؛ ۱۳۷۲؛ صـص ۱۷۳ و ۱۷۴.

طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد»[۱]. اگرچه این گزارش‌ها خالی از گزاف نیست، اما گستردگی شورش در لابه‌لای اوراق مورخان پیدا است چراکه عامل خلیفه امان می‌خواهد و سر فرود می‌آورد.

در سال ۱۶۷ ه‍ق مهدی (خلیفه) با روانه کردن سپاهی بی‌شمار شورش را مهار و کارگزاران خود را در طبرستان مستقر کرد؛ بااین‌همه، ناگزیر به کنار آمدن با اهالی ولایت شد. ظهیرالدین مرعشی رخداد پیشین را این گونه آورده است: «...اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و مسجد و حمام و خانقاه و هر جا که می‌یافتند، می‌کشتند. زنان طبرستان که شوهر از مردم خلیفه کرده بودند شوهران خود را می‌گرفتند و به مازندرانیان می‌سپردند و آن‌ها را می‌کشتند. از حد تمیشه تا به گیلان یک روز دمار از روزگار آن‌ها برآوردند»[۲].

در زمان وزارت برمکیان نیز از تمیشه تا جای‌جای طبرستان، به‌خصوص مناطق کوهستانی آن دیار، در دست دودمان‌های محلی بود. ابن‌اسفندیار نوشته است وقتی که خلیفه‌بن‌سعید هارون جوهری پس از احمدبن‌حجاج به آمل رفت، مهرویه رازی را به نیابت خود منصوب کرد و به گرگان رهسپار شد. در این دوران اسپهبدشروین باوندی و ونداهرمزد دست یگانگی دادند «چنان‌که از تمیشه تا رویان بی‌اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا نتوانستی نهاد، همه‌ی کهستان‌ها به تصرف ایشان بود و مسلمانان [=اعراب] را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت دفن کنند»[۳].

با عصیان مازیار علیه معتصم تمیشه باز هم درگیر کشاکش‌های این نافرمانی شد. مردم جلگه‌نشین طبرستان همچون آمل، ساری و تمیشه که به هر حال مسلمانی گزیده بودند با عصیان مازیار روزگارشان تیره‌تر شد؛ عوامل مازیار خراج

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۸۳.

[۲] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۶۰.

[۳] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۱۹۶.

سالانه‌ی این مناطق را، که پیش‌تر در سه نوبت دریافت می‌شد، در دو نوبت ستاندند[۱] و به دستور او مردم ساری را به آمل کوچ دادند[۲]. عزالدین‌بن‌اثیر نوشته است: «به "سرخاستان" دستور داده شد که اهالی آمل و ساری را که بیست هزار تن بودند به هرمزدآباد کوچ دهد»[۳] و همو را مأمور خرابی باروی شهر آمل کرد. باروی ساری هم ویران گردید[۴]. سرخاستان پس از این ویرانی‌ها به «طمیش رفت و اردو زد و به دور آن خندقی استوار زد با برج‌ها برای کشیک‌بانی، و دژی محکم برای آن نهاد و مردانی معتمد بر آن گماشت[۵]، اما گرگانیان از عبدالله‌بن‌طاهر کمک خواستند و به قول محمدبن‌جریر طبری، گرگانیان بر اموال و شهر خویش بیمناک شدند، کسانی از آنان به نیشابور گریختند و سپاهی را هم برای نگاهداری گرگان گذاشتند[۶].

عبدالله‌بن‌طاهر عمویش، حسن‌بن‌حسین، را به سمت طبرستان فرستاد. عبدالله‌بن‌طاهر در برابر خندق تمیشه اردو زد و سرانجام توانست با خیانت نگاهبانان شهر، که با دیده‌بانان اردوی خراسان دوستی کرده بودند، سپاهش را وارد تمیشه کند[۷].

نوشته‌اند: هنگامی که سپاه خراسان وارد تمیشه شد شهرخواستان در گرمابه بود، با شنیدن ورود سپاه با همان لنگی که در کمر داشت بر اسبی سوار شد و

---

۱ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۴ / *الکامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۴، ص ۱۳۴.

۲ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۵.

۳ *الکامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۴، ص ۱۳۴.

۴ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۷ / *الکامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۴، ص ۱۳۴ / *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۱۱.

۵ *تاریخ طبری*، ج ۵، ص ۵۸۹۷ / *الکامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۴، ص ۱۳۴ / *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۱۱.

۶ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۷.

۷ *تاریخ طبری*، ج ۱۳، صص ۵۹۰۰ و ۵۹۰۱ / *الکامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۴، صص ۱۳۵ و ۱۳۶ / *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۲۱۹.

گریخت. شهریار، برادر شهرخواستان، که مردی پیر و تنومند بود و زینهار می‌طلبید، از سوی یکی از صاحب‌منصبان سپاه خراسان به نام زراره‌بن‌یوسف سیستانی شناخته شد. وی را به نزد حسن‌بن‌حسین بردند و گردن زدند. شهرخواستان پنج فرسنگ از تمیشه دور و تشنگی و خستگی بر وی چیره شد. او در جنگلی در سمت راست دامنِ کوهی پیاده شد، دراز کشید؛ یکی از لشکریان فراری‌اش به نام جعفر وندا امید وی را شناخت و نزدیکش شد. از او آب خواست، جعفر وندا امید به ظاهر به دنبال آب رفت و ماجرا را به آگاهی همراهان خود رساند و گفت: او سبب فنا و تباه ما شده و چه خوب است وی را نزد حسن‌بن‌حسین ببریم و برای خود امان بطلبیم. او را بند نهادند و نزد حسن‌بن‌حسین بردند. جعفر وندا امید و یارانش برای خیانتی که نسبت به سردارشان روا داشتند به فرمان حسن‌بن‌حسین کشته شدند و چون حسن‌بن‌حسین شخصاً شهرخواستان را نمی‌شناخت، پس از تشخیص هویت او به محمدبن‌مغیره شعیبه ازدی که حضور داشت فرمان داد به جای پسر و برادرِ محمدبن‌مغیره شعیبه ازدی او را شمشیر زند و او شمشیری حواله کرد و دیگران وی را میان گرفتند با شمشیر کشتند و سرش را به خراسان نزد عبدالله‌بن‌طاهر فرستادند[۱].

وندادهرمزد در زمان خلافت مأمون درگذشت و پسرش، قارن، جای او را گرفت. اسپهبدی قارن طولانی نبود. وقتی ابن‌خردادبه مأمور گشودن طبرستان شد، کارن مرده بود و پسرش، مازیار، سر برآورده بود. نفوذ و قدرت کارنوندیان از باوندیان کمتر بود. ازاین‌رو، کارن تابع اسپهبدشهریار باوندی (پسر شروین باوندی) بود، اما مازیار با اسپهبدشهریار باوندی سر ناسازگاری پیش گرفت. بااین‌حال، وقتی کَرّوفَر دوباره‌ی ابن‌خردادبه در طبرستان آغاز شد اسپهبدشهریار باوندی و مازیار هر دو در سال ۲۰۲ ه‍ق تسلیم شدند. به دنبال آن مازیار به بغداد فرستاده

---

۱ ← *تاریخ تبرستان*، ص ۱۲۶.

شد و در آنجا اسلام را پذیرفت و نام محمد و لقب ولی امیرالمؤمنین را از مأمون گرفت. سپس او با اشاره‌ی مأمون در ۲۰۷ هق به طبرستان بازگشت. اسپهبدشهریار باوندی در این روزگار درگذشت و مازیار در جنگی شاپور باوندی، پسر اسپهبدشهریار باوندی، را در سال ۲۰۷ هق اسیر کرد و سپس کشت. مأمون در مکاتباتی که با مازیار داشت او را گیل گیلان و اسپهبداسپهبدان پتشخوارگرشاه نامید. مازیار زمان معتصم هم مدت‌ها مخالفت خود را آشکار نکرد؛ هنگامی که عبدالله‌بن‌طاهر در مسئله‌ی چگونگی ارسال خراج مازندران به بغداد با او سر ناسازگاری پیش گرفت مازیار دگرگون شد و ارسال خراج طبرستان به خراسان و سپس ارسال آن از خراسان به بغداد را برنتافت و پرچم عصیان علیه خراسان و بغداد را برافراشت. افشین نیز، که بر سر حکومت خراسان و فرارود رقیب طاهریان بود، مازیار را در این مخالفت تشجیع کرد[۱]. محمدبن‌جریر طبری یادآور می‌شود: مازیار هنگامی که عصیان خود را آشکار کرد «کشاورزان املاک را بگفت تا بر ضد صاحبان املاک به پا خیزند و اموالشان را به غارت برند»[۲] و این می‌رساند که مالکان و فرادستان طبرستان برای نگاه داشتن اموال و دارایی‌های خود با سرداران خلفا راه سازش پیش گرفته بودند.

احمدبن‌یحیی بلاذری اسم این سردار مازنی را «مایزدیار» می‌نویسد و درباره‌ی پایان کار او بیان می‌کند: «چون لشکرها به سرزمین مایزدیار رسیدند، برادر او فوهیاربن‌قارن نامه به حسن[بن‌حسین] نوشت که من بر ضد برادر با شما یار می‌شوم» و پس از آن مازیار را فریبکارانه امان دادن و به حسن‌بن‌حسین دل‌خوش کرد و گفت او آهنگ گفت‌وگو با تو دارد و مازیار را به سمت او فرستاد. احمدبن‌یحیی بلاذری ادامه می‌دهد: «حسن و یارانش که در لابه‌لای نِی‌های مرداب‌ها پراکنده بودند بیرون شده، از هر سوی بر او تاختند. مایزدیار آهنگ گریز

---

[۱] *تاریخ طبری*، ج ۲، صص ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹.

[۲] *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۱.

کرد، لکن فوهیار [ابن‌قارن] کمربند وی بگرفت. یاران حسن [ابن‌حسین] نیز گـرد او را گرفتند و مایزدیار بی‌جنگ و نبرد و بی‌عهد و پیمان اسیر شد»[۱].

[۱] *فتوح البلدان*، صص ۹۶ و ۹۷.

فصل پنجم

تمیشه در کشمکش با سلسله‌های حکومتی

مبحث نخست: علویان طبرستان

وقتی ستمگری‌های کارگزاران دستگاه خلافت و عوامل طاهریان در طبرستان رو به فزونی گرفت، سلسله‌ی زیدی‌مذهب علویان طبرستان با پیشوایی حسن‌بن‌زید مشهور به داعی کبیر شکل گرفت. حاکمان محلی و اسپهبدان طبرستان با قدرت‌یابی او در آمل علیه وی موضع گرفتند و صف‌آرایی کردند، اما پس از آنکه مردم بابل (مامطیر پیشین) به نقل ابن‌اسفندیار با او بیعت کردند در قائم‌شهر (چمنوی پیشین) کاغذی از اسپهبدقارن‌بن‌شهریار باوندی به داعی کبیر رسید که به ظاهر رنگ و بوی متابعت داشت. داعی کبیر به این کاغذ بسنده نکرد و به او نوشت «اگر راست می‌گویی، تو نیز به ما پیوند» که قارن‌بن‌شهریار نپذیرفت و داعی کبیر ساری را تصرف کرد، در آن شهر کشتار نمود و در برابر سپاه سلیمان‌بن‌عبدالله طاهری از دیلمیان کمک خواست. داعی کبیر در جنگ با سپاه طاهریان، که در منطقه‌ی رویان رخ داد، پیروز شد و کمی پس از استقرار در آمل به قائم‌شهر رفت و از سوی خود اسپهبدپادوسبان را به نبرد با قارن‌بن‌شهریار فرستاد. قارن‌بن‌شهریار شکست خورد و مردم ولایتش ناگزیر به پرداخت باج و خراج به علویان طبرستان شدند و سپاه طاهری هم که شکست را در رویان پذیرفته بود به سرداریِ سلیمان‌بن‌عبدالله طاهری به سمت استرآباد رفت و از محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهری که در خراسان بود نیروی کمکی خواست. زمانی که نیروی کمکی به ساری رسید، داعی کبیر در منطقه‌ی دیلمان بود و از آنان درخواست کمک کرد که پذیرفته شد. اگرچه نماینده‌ی داعی کبیر در آمل با سلیمان‌بن‌عبدالله طاهری ساخت‌وپاخت کرده بود، اما این خیانت به قیمت قتل او و برادرزاده‌اش تمام شد و سرانجام داعی کبیر سپاه طاهریان را شکست داد و زن و بچه‌ی سلیمان‌بن‌عبدالله طاهری را هم اسیر کرد که با درخواست سلیمان‌بن‌عبدالله طاهری و ارسال فرستاده‌ای آنان را آزاد و به استرآباد روانه کرد؛ اما قارن‌بن‌شهریار که یک بار از داعی کبیر شکست خورده بود از مسمغان وندا

امید مامطیری خواست که واسطه‌ی آشتی شود و داعی کبیر آن را پذیرفت و قرار شد قارن‌بن‌شهریار پسرش را به عنوان گروگان نزد داعی کبیر بفرستد. عصیانِ محمدبن‌نوح در تمیشه آغاز شد و قارن‌بن‌شهریار از ارسال فرزند نزد داعی کبیر خودداری کرد و به محمدبن‌نوح نامه‌ای مبنی بر دوستی و یگانگی نوشت. مسمغان وندا امید مامطیری هم به آنان پیوست و آماده‌ی حمله به ساری شدند. عقیقی، نماینده‌ی داعی کبیر در ساری، هر سه را شکست داد و آنان به استرآباد رفتند[1]. پس‌ازآن، خود را به گرگان رساندند و همه‌ی ولایت طبرستان تا گرگان ازآنِ داعی کبیر شد.

در زمان معتز، خلیفه‌ی عباسی، باز هم تمیشه شاهد هجوم تازیان بود. معتزْ مفلح و بغای کوچک را با لشکری به ایران فرستاد. اینان در قزوین با علویان طبرستان و جستانیان جنگیدند، آنان را شکست دادند، خزانه‌شان را برداشتند و سپس به سوی کومش و پس از آن به طرف گرگان رفتند. «و احمدبن‌محمد السکنی، نایب محمدبن‌طاهر، بدیشان پیوسته و مفلح را به مقدّمه به تمیشه فرستاده، درون آمده»[2] مفلح تا ساری تاخت و داعی کبیر ناگزیر از دیلمیان کمک خواست که آنان امتناع کردند و فقط وقتی که خبر وفات معتز در سال ۲۵۵ ه‍ق به مفلح رسید، خود را از طبرستان به سمت گرگان کشید و از آنجا به عراق ایران رفت و با رفتن او دوباره مردم طبرستان به گِردِ داعی کبیر حلقه زدند.

در بیشتر منابع نامی از تمیشه در لشکرکشی یعقوب لیث به طبرستان نیست، اما یقیناً تمیشه همچون دیگر مناطق استرآباد و مازندران تسلّط موقت یعقوب لیث را پذیرفته بود و اینکه چه واکنشی در برابر این حمله از خود نشان داد مشخص نیست، اما محمدبن‌جریر طبری در گزارش خود از تمیشه نام می‌برد: «یعقوب [لیث] ... از گرگان سوی طمیس رفت و آنجا را گشود، سپس سوی

---

[1] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۴۱.

[2] همان، صص ۲۴۳ و ۲۴۴.

ساریه رفت که داعی کبیر پل‌ها را ویران کرده بود و گذرها را برداشته بود و راه‌ها را کور کرده بود، حسن‌بن‌زید بر در ساریه اردو زده بود و در پناه دره‌های بزرگ بود»[۱].

تمیشه در زمان محمدبن‌زید علوی محل اقامت او در مواجهه با سامانیان بود. وقتی که محمدبن‌زید علوی از تمیشه به گرگان و سپس از راه گرگان به عراق رفت، چون در عراق در برابر دشمنان شکست خورد، از راه لاریجان به سمت آمل رفت. او در آمل شنید که سپاه سامانیان به سرداری رافع‌بن‌هرثمه[۲] قصد طبرستان دارد از این رو از دیلمیان کمک گرفت و «چون به تمیشه رفت، خبر افتاد که رافع [بن‌هرثمه] به گرگان آمده، او نیز مُقام کرد به حصار تمیشه، منتظر دیالم»[۳] اما شورش نیشابور رافع‌بن‌هرثمه را به سمت خراسان کشاند و محمدبن‌زید علوی به گرگان رفت و چند ماهی در آن شهر ماند[۴].

در سال ۲۷۱ ه‍ق کار اسپهبدرستم‌بن‌قارن، پسر قارن‌بن‌شهریار، با محمدبن‌زید علوی با میانجیگری عمرولیث به مصالحه کشید، اما محمدبن‌زید علوی در اندیشه‌ی رهایی از شرّ او بود و به همین منظور به کوهستان لشکر کشید که نتیجه‌اش فرار اسپهبدرستم‌بن‌قارن به سوی خراسان و پیوستن او به رافع‌بن‌هرثمه شد. اسپهبدرستم‌بن‌قارن در سال ۲۷۵ ه‍ق به هرتدبیری بود رافع‌بن‌هرثمه را برای لشکرکشی به گرگان کشاند. محمدبن‌زید علوی که در قلعه‌ی جهینه پناه گرفته بود شش ماه در محاصره قرار گرفت تا آنکه در پی کمی خواروبار به طرف تمیشه گریخت و از سوی خود شخصی را در قلعه گذاشت که مدت مقاومت او کم بود و

---

[۱] *تاریخ طبری*، ج ۱۵، ص ۶۴۴۲.

[۲] «رافع در سال ۲۷۱ هـ‍ق. از سوی محمدبن‌طاهر والی خراسان بود که در سال ۲۷۷ طبرستان را فتح کرد. چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول کرد، او سرکشی کرد و نیشابور را گرفت و در آنجا به نام محمدبن‌زید علوی خطبه خواند، ولی عمرو لیث او را در ۲۸۳ هـ‍ق. کشت و سرش را به بغداد فرستاد.» (*تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۵۲).

[۳] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۵۲.

[۴] همان.

قلعه را به رافع‌بن‌هرثمه سپرد. رافع‌بن‌هرثمه پس از آن به طرف طبرستان حرکت کرد و از تمیشه گذشت تا خود را به چالوس رساند و چون محمدبن‌زید علوی به طرف دیلمان گریخته بود، او به سمت قزوین رفت[۱].

حسن‌بن‌علی مشهور به ناصر کبیر علوی که روی کار آمد کل طبرستان در اختیارش بود. وی گیلان را به داعی صغیر، پسر عمویش، سپرد. هرمزدکامه گرگانی و اسپهبدرستم‌بن‌قارن در همان سال روی کار آمدن داعی صغیر به بخارا رفتند و سامانیان را تشویق به حمله به طبرستان کردند. الیاس‌بن‌یسع مأمور گشودن تمیشه و آن‌گاه طبرستان شد. الیاس‌بن‌یسع از تمیشه عبور کرد و در نزدیکی ساری جنگی مغلوبه درگرفت و به طرف استرآباد برگشت[۲]. داعی صغیر با ناصر کبیر سر ناسازگاری پیش گرفت، اما ناصر کبیر او را بخشید و همراه پسر خود، ابوالقاسم جعفر، روانه‌ی گرگان کرد و گرگان را به داعی صغیر سپرد. درواقع، به قول ابن‌اسفندیار قرار بود پسر ناصر کبیر «به مدد او برود با گرگان و تمیشه»[۳] اما رفتار داعی صغیر را برنتافت و به نزد ناصر کبیر بازگشت. در آن وقت سامانیان به گرگان حمله کرده بودند و داعی صغیر به قلعه‌ی گچین پناه آورد و مدتی مقاومت کرد «بسیاری از یارانش از سرما دست و پاهایشان ناقص شد...» تا آنکه خود را بیرون انداخت و «تنی چند را به شمشیر به دو پاره کرد، چون زخم شمشیر او بدیدند، راه باز دادند، به سلامت با آمل افتاد و از آنجا به گیلان رفت.»

پس از ناصر کبیر که در سال ۳۰۴ هق درگذشت حسن‌بن‌قاسم، مشهور به داعی صغیر، بر تخت علویان طبرستان تکیه زد و با اسپهبدشروین باوندی و اسپهبدشهریار باوندی اتحاد برقرار کرد و چون کارش استوار گردید،

---

[۱] ← *تاریخ طبرستان*، ج ۱، صص ۲۵۳ و ۲۵۴.

[۲] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۷۵.

[۳] همان.

لیلی‌بن‌نعمان[1] را در سال ۳۰۸ هق به نیشابور به جنگ با سامانیان فرستاد که در توس شکست را پذیرفت[2]. پس از چندی بین اسپهبدان باوندی مذکور با داعی صغیر بر سر خراج دیوانی اخلاف افتاد. داعی صغیر از طرف خود علی‌بن‌جعفر رازی را به شروین‌کوه (محل اسپهبدشروین باوندی) و حسن‌بن‌دینا را به وندا امیدکوه (محل اسپهبدشهریار باوندی) فرستاد و خود با پسر ناصر کبیر، ابوالحسین احمد، به عزم گرگان راه تمیشه را در پیش گرفت. در تمیشه هر دو اسپهبد به خدمت رسیدند و با هم به استرآباد رفتند. داعی صغیر در استرآباد برای اینکه از این دو اسپهبد طبرستانی خلاص شود، در اندیشه‌ی کشتنشان افتاد. ابوالحسین احمد، برای اینکه بعدها متهم نشود، پیشنهاد داد این سِر را باید با ابی‌موسی اسفاهدوست در میان گذاشت. پس از پایان این جلسه‌ی دونفره همین ابوالحسین احمد، ماجرا را پنهانی به گوش دو اسپهبد رساند، آن‌ها گریختند و داعی صغیر ناکام ماند. داعی صغیر که به هدف خود نرسیده بود تعقیبشان کرد، مناطق آنان را آتش زد، خرابی‌های بسیار پدید آورد، پسران اسپهبدان را اسیر کرد و با خود دوباره به گرگان برد. در گرگان بین داعی صغیر و الیاس‌بن‌یسع جنگ

---

[1] لیلی‌بن‌نعمان به نولادوند، خاندان قدیمی دیلم، تعلق داشت. دو برادر او، سماکی‌بن‌نعمان و فیروزان‌بن‌نعمان ابتدا وارد خدمت داعی کبیر شدند و در جنگ او با سامانیان شرکت داشتند که سماکی‌بن‌نعمان و فیروزان‌بن‌نعمان در این جنگ کشته شدند و داعی کبیر پس از این پیروزی، حکومت گیلان را به لیلی‌بن‌نعمان واگذار کرد. (در صفحه‌ی ۹۳ *تاریخ بیهق* اسمی از لیلی برده نشده و فقط از دو برادر دیگر سماکی‌بن‌نعمان و فیروزان‌بن‌نعمان صحبت شده است که «ماکان» فرزند «سماکی‌بن‌نعمان» است و «حسن» فرزند «

فیروزان‌بن‌نعمان» و «نصر» فرزند «حسن» بود.) (علی بیهقی (ابن‌فندق)؛ *تاریخ بیهق*؛ به کوشش احمد بهمنیار؛ تهران؛ فروغی؛ ۱۳۲۸؛ ص ۹۳).

لیلی‌بن‌نعمان بعدها حکومت گرگان را به دست آورد. پس از اینکه داعی کبیر به داعی صغیر پیوست و با کمک او بر وی مسلط گردید و به نام داعی صغیر خطبه خواند سرانجام در جنگ با سامانیان در نزدیکی مرو کشته شد. (در سال ۳۰۹ هق) مرگ لیلی‌بن‌نعمان هم برای خلافت عباسیان و هم برای سامانیان خوشایند بود زیرا پیروزی‌های او نگرانی آن‌ها را در پی داشت. سر بریده‌ی او را به بغداد فرستادند. (ر.ک. *تاریخ گردیزی*؛ تصحیح عبدالحی حسینی؛ تهران؛ دنیای کتاب؛ ۱۳۶۲؛ صص ۱۹۱ و ۱۹۲). پس از لیلی‌بن‌نعمان در سال ۳۱۱ هق ماکان سردار دیلمان شد و سرداران بزرگی مانند اسفاربن‌بشرویه، عمادالدوله دیلمی، حسن‌بن‌بویه در خدمت او بودند.

[2] *الکامل*، *تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ج ۸، ص ۳۹.

درگرفت که به شکست سپاه خراسان و کشته شدن الیاس‌بن‌یسع انجامید و داعی صغیر گرگان را ضمیمه‌ی قلمرو خود کرد. در سال ۳۰۹ هق تمیشه پناهگاه داعی صغیر شده بود که از سپاه سی هزار نفری سردار سامانی به نام قراتگین شکست خورده بود. داعی صغیر پس از آن به قصد پناهنده شدن به نزد اسپهبدمحمد (پسر اسپهبدشهریار باوندی) حرکت کرده بود که توسط اسپهبدمحمد اسیر شد و نزد علی‌بن‌وهسودان، که در آن زمان نایب مقتدر (خلیفه) در ری بود، فرستاده شد. خواستند او را به بغداد ببرند، اما به خواهش طاهربن‌محمد الکاتب، وزیرِ علی‌بن‌وهسودان، داعی صغیر را در قلعه‌ی الموت زندانی کردند که پس از مدتی آزاد شد[۱].

ازآن‌سو، ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر، پسران ناصر کبیر، با یاری دیلمیان به طبرستان رفتند، لشکر قراتگین را شکست دادند و در گرگان مستقر شدند. این دو برادر سردار دیگر بخارا به نام احمد طویل[۲] را هم شکست دادند. در این مدت داعی صغیر که پسران ناصر کبیر را سرگرم جنگ با سامانیان دید با سپاهی که تشکیل داده بود رو به آمل و از آنجا به ساری، تمیشه و استرآباد کرد. پسران ناصر کبیر از پیش او گریختند؛ ابوالقاسم جعفر از راه هزارجریب به دامغان، ری، قزوین و گیلان رفت و ابوالحسین احمد، که پدرزن داعی صغیر بود، بخشیده شد، به داعی صغیر پیوست و گرگان به او واگذار شد. ابن‌اسفندیار حرکت داعی صغیر و ورود او را به لمراسک در نزدیکی غرب تمیشه این طور می‌نویسد:

«ناصران [فرزندان ناصر کبیر] از گرگان ابوبکر الزفری را به آمل می‌فرستادند تا خبر داعی [صغیر] به گیلان تفحّص کند، چون به استرآباد رسید مردی را دید راهگذری، گفت: از کجا می‌آیی. جواب داد که از لمراسک. پرسید: چه خبر داری.

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۲۸۱.

[۲] سردار سامانی علیه علویان (← *مازندران و استرآباد*، ص ۱۳۸).

گفت: داعی [صغیر] به لمراسک رسیده بود چون من بیرون آمده بودم. ابوبکر الزفری هم در لحظه باز پس شد...»[۱].

در سال ۳۱۰ ه‍ق امیرنصر پسر احمد سامانی در اندیشه‌ی فتح گرگان و طبرستان افتاد و سردارش، سیمجور[۲]، را به جنگ علویان طبرستان فرستاد. آوردگاه آن‌ها در غرب استرآباد در کنار روستای جلین بود. علویان طبرستان شکست خوردند و پس نشستند. در تمیشه ابوالحسین احمد، ایستاد و برج و باروی شهر را تعمیر کرد. از هر سو کمک به او ارسال شد تا آنکه ترکان را بیرون کردند[۳].

مبحث دوم: باوندیان

گفتار نخست: سلسله‌ی نخست باوندیان

باوندیان طبرستان از نسل شاپور ساسانی هستند. باو سردودمان باوندیان است که پیوسته در کنار خسرو پرویز در جنگ‌های بهرام چوبین بوده است. شیرویه در روزگار شاهنشاهی‌اش بر او خشم گرفت و در زندان استخر محبوسش کرد. در دوره‌ی آزرمی‌دخت از زندان رهایی یافت و به سپاه‌سالاری برگزیده شد، ولی این سمت را نپذیرفت و در آتشکده‌ی آذرفرنبغ در انزوا به سر برد. در زمان شاهنشاهی یزدگرد سوم با او بود و پس از نبرد نهاوند در سال ۲۱ ه‍ق / ۶۴۱ م به فرمان شاهنشاه برای گردآوری سپاه به طبرستان رفت و در آنجا کشته شدن یزدگرد سوم را در سال ۳۱ ه‍ق شنید و از آن پس در آتشکده‌ی کوسان در نزدیکی بهشهر کنونی گوشه‌نشین شد. مردم‌آزاری بیگانگان تازه‌وارد مردم

---

[۱] همان، ص ۲۸۲.

[۲] از سوی نصر دوم سامانی به گرگان حمله کرد و سامانیان پیروز شدند.

[۳] همان، ص ۲۸۴.

کوهپایه‌های طبرستان را به سمت باو کشانید و از او خواسته شد که پادشاهی ایشان را بپذیرد. او را به منطقه‌ی پریم[۱] واقع در ناحیه‌ی کوهستانی ساری بردند و مردم قارن‌کوه یعنی مردم لپور، فیروزکوه و سوادکوه نیز به فرمان او درآمدند. او راه بیگانگان را بست و بر آبادانی مناطق تحت فرمانش کوشید[۲]. جانشینان او تا ۴۶۶ هق در طبرستان حکومت کردند. آخرین اسپهبد این دورهٔ نخست، قارن دوم، پسر سرخاب، بود که بین سال‌های ۴۱۹ تا ۴۶۶ هق بر منطقه حکومت کردند.

در دوره‌ی یکم حکومت باوندیان طبرستان در زمان قارن‌بن‌شهریار، داعی کبیر از ری به طبرستان رفت و از گیلان تا گرگان و کومش و تا نزدیکی‌های نیشابور را تحت فرمان خود گرفت و یعقوب لیث در زمان اسپهبدرستم‌بن‌قارن از خراسان به طبرستان حمله کرد و از تمیشه عبور کرد. محمدبن‌جریر طبری در کتابش از آن یاد کرده که پیش‌تر به آن اشاره شد، اما از اینکه مردم تمیشه واکنشی نشان دادند یا خیر چیزی ننوشته است. در سال ۲۷۹ هق که رافع‌بن‌هرثمه از عمرو لیث شکست خورد به گرگان و سپس به ساری رفت و از سوی اسپهبدرستم‌بن‌قارن پذیرایی شایانی شد، هرچند همین رافع‌بن‌هرثمه با محمدبن‌زید علوی همکاری و اسپهبدرستم‌بن‌قارن و یارانش را دستگیر کرد[۳]. در سال ۳۰۱ هق اسپهبدشروین دوم و سران تپوری، که از ناصر کبیر دل‌خوشی نداشتند، نماینده‌ای به خراسان نزد نصر دوم سامانی فرستادند و او را به حمله به طبرستان تشویق کردند و نصر دوم سامانی هم الیاس‌بن‌یسَع را با ده هزار سپاهی به طبرستان روانه کرد که از تمیشه گذشت و در پیرامون ساری با ناصر کبیر جنگید، شکست خورد و اسپهبدشروین دوم پس از این شکست با ناصر کبیر دست دوستی داد.

---

[۱] یا فریم قصبه‌ی ناحیه‌ی کوه قارن است (به دیلمان) و مستقر سپهبدان به لشکرگاهی است بر نیم فرسنگ از شهر و اندر وی مسلمانان‌اند و بیشتر غریب‌اند پیشه‌ور و بازرگان زیرک، مردمان این ناحیت خبر لشکری و برزیگر نباشد. (*لغت‌نامه دهخدا*، ج ۴، ص ۴۸۷۱).

[۲] *تاریخ تبرستان*، صص ۴۵۰ و ۴۵۱.

[۳] *تاریخ تبرستان*، ص ۴۵۹.

در زمانی که وشمگیربن‌زیار از رکن‌الدوله دیلمی در ری شکست خورد، خود را به آمل و ساری رساند، ولی کاری از پیش نبرد و به کوهستان پریم نزد اسپهبدشهریار دوم پناهنده شد. وشمگیربن‌زیار که درماندگی خود را در برابر آل بویه دید از سامانیان کمک خواست و سپس با خانواده‌اش به بخارا رفت و طبرستان در اختیار رکن‌الدوله دیلمی قرار گرفت. وشمگیربن‌زیار بار دیگر در سال ۳۳۲ ه‍ق با سی هزار تن از خراسانیان به طبرستان رفت و با رکن‌الدوله دیلمی جنگید، اما باز هم کاری از پیش نبرد. پس از مرگ وشمگیربن‌زیار پسرش، قابوس، در سال ۳۷۰ ه‍ق توسط عضدالدوله دیلمی از طبرستان و گرگان رانده شد و مدت هجده سال در خراسان در پناه سامانیان زیست و با سستی گرفتن کار سامانیان، شهریار سوم باوندی مردم را به سوی قابوس‌بن‌وشمگیرخواند و اسباب ورودش را از نیشابور به گرگان فراهم کرد (۳۸۸ ه‍ق) و طبرستان، گرگان و گیلان به دست زیاریان افتاد. قابوس‌بن‌وشمگیر با این وصف قدر تلاش‌های شهریار سوم باوندی را ندانست، حتّی با او جنگید و اسیرش نمود تا آنکه در زندان قابوس مرد[۱].

از سلاطین غزنویان سلطان مسعود غزنوی به طبرستان لشکرکشی کرده است و هنگام بازگشت به غزنی چون از طریق نیشابور رهسپار بوده از تمیشه نیز عبور کرده است. او در این لشکرکشی طبرستان و به خصوص ساری و آمل را پس از جنگ و غارت تصرف کرد[۲].

به جز آنچه درباره‌ی علویان طبرستان گفته شد، باید گفت که عبور یعقوب لیث از خراسان به طبرستان و فرار رافع‌بن‌هرثمه از خراسان به سمت گرگان و ساری به علت شکست از عمرو لیث ـ که در سال ۲۷۹ ه‍ق رخ داده بود ـ و حمله‌ی الیاس‌بن‌یسَعْ از سوی امیر نصر سامانی به سمت طبرستان و همچنین

---

[۱] همان، صص ۴۶۳ و ۴۶۴.

[۲] ← ابوسعید عبدالحی گردیزی؛ *تاریخ گردیزی، زین‌الاخبار*؛ به تصحیح عبدالحی حبیبی؛ تهران؛ دنیای کتاب؛ ۱۳۸۴؛ صص ۴۲۷ و ۴۲۸.

تسلّط رکن‌الدوله دیلمی بر طبرستان همه حکایت از این دارد که تمیشه، که بین خراسان و طبرستان و کومش بوده، محل آمدوشد سلطان مسعود غزنوی و عبور مکرر سپاهیان سلسله‌های مختلف با وابستگی‌های سیاسی گوناگون و همچنین عقاید و آرمان‌های متفاوت بوده است بی‌آنکه تقریباً نامی از آن برده شود.

گفتار دوم: سلسله‌ی دوم باوندیان

دودمان یا شاخه‌ی دوم باوندیان با اسپهبدشهریار چهارم ملقب به حسام‌الدوله آغاز شد و تا زمانی که زنده بود از او به عنوان اسپهبدطبرستان یاد می‌شد. او پسر قارن دوم است. در این دوره ساری پایتخت آنان بود. آخرین اسپهبد این دوره اسپهبدرستم ملقب به شمس‌الملوک بود که پس از او هر یک از بزرگان حکومت او به دربار خوارزمشاه پناه بردند.

روزگار شاخه‌ی دوم باوندیان با امپراتوی سلجوقی و خوارزمشاهیان پیوند می‌خورد؛ گاهی به خصومت و زمانی به عطوفت می‌انجامد. حتّی پیوند زناشویی بین خاندان‌های مذکور برقرار می‌شود. باید توجه داشت درباره‌ی اوضاع تمیشه در این دوره‌ی تاریخی که مکرر به طرف آن، چه از سوی شرق یعنی از سوی امپراتوری سلجوقی و یا خوارزمشاهیان و چه از سمت غرب یعنی از سوی همین شاخه‌ی باوندیان، تنها در کتاب ابن‌اسفندیار مطالبی دیده می‌شود که قابلِ‌بررسی است و بی‌شک اگر اطلاعات ابن‌اسفندیار نبود، بسیاری از رخدادهای این شهر در این برهه از زمان مجهول بود. بنابراین، شاید این کتاب تنها منبعی است که خواننده را کمک می‌کند تا تاریخ این شهر را در دوره‌های امپراتوری سلجوقی و خوارزمشاهیان بشناسد.

بند نخست: در دوره‌ی سلجوقیان

محمد یکم سلجوقی که بین سال‌های ۴۹۸ تا ۵۱۱ ه‌ق در اصفهان سلطنت می‌کرد کسی نزد شهریار چهارم فرستاد که به جهت ابراز بندگی نزد او رود و در صورت تخلّف طبرستان را از او بستاند. شهریار چهارم نیز پیام داد: «ولایت اینجا نهاده است هر که را خواهد تا بفرستد، مرا رغبت خدمت نیست»[1]. این پاسخ کار را به جنگ کشاند. محمد یکم سلجوقیْ سُنقر بخاری را با پنج هزار سپاهی به مازندران فرستاد و برای دوستداران خود در لاریجان، آمل و رویان نامه نوشت که به سنقر بخاری بپیوندند. امپراتوری سلجوقی در پایان جنگ شکست خورده بود و سنقر بخاری از راه گرگان به اصفهان رفت و به سلطان سلجوقی یادآور شد که راه تسخیر طبرستان ملاطفت و دوستی است. پس، او از راه دوستی وارد شد و پیام فرستاد که شهریار چهارم، یکی از پسرانش را به دربار اصفهان بفرستد که پاسخ او را شهریار چهارم چنین داد: سلطان سلجوقی باید سوگند بخورد که با ما خویشی کند. به‌هرحال، دومین پسر شهریار چهارم، به نام علاءالدوله علی، برای رفتن به اصفهان آماده شد. او به اصفهان رفت، اما حاضر نشد در آنجا خواهر سلطان سلجوقی را به زنی خویش درآورد و پس از آن برادر بزرگ‌ترش، نجم‌الدوله (قارن)، با خواهر سلطان سلجوقی ازدواج کرد[2]. بین این دو برادر کدورت موجود بود و علاءالدوله علی پس از اینکه به طبرستان آمد از راه تمیشه به گلپایگانِ هزارجریب رفت[3].

محمد یکم سلجوقی پسری خُرد داشت به نام ملک احمد که او را به امیری به نام سنقر کوچک سپرد. او ری، آوه، ساوه، آران، خوار، سمنان، رویان، لاریجان، طبرستان و گرگان را و مقام شحنگی آمل را نیز به سنقر کوچک داد، اما هر بار

---

[1] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۳۳.

[2] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ۳۵ / شیخ‌علی گیلانی؛ *تاریخ مازندران*؛ تصحیح منوچهر ستوده؛ تهران؛ بنیاد فرهنگ ایران، ۴۷؛ ص ۱۳۵۲.

[3] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۳۷.

که سنقر کوچک نماینده‌ای از سوی خود به آمل می‌فرستاد، نجم‌الدوله قارن، یعنی همان کسی که خواهر محمد یکم سلجوقی را به زنی داشت، او را بیرون می‌کرد. بنابراین، محمد یکم سلجوقی به علاءالدوله علی روی آورد و از او خواست در صورت همکاری با سنقر کوچک طبرستان به وی سپرده خواهد شد و او نیز پذیرفت، اما شهریار چهارم به علاءالدوله علی اخطار کرد و گفت تا زنده‌ام ولایت طبرستان مربوط به من است. ازسوی‌دیگر، نجم‌الدوله قارن که نماینده‌ی سنقر کوچک را به آمل راه نمی‌داد وقتی از اتحاد علاءالدوله علی با محمد یکم سلجوقی آگاه شد از محمد یکم سلجوقی گله کرد و این کار سرانجام به دعوت محمد یکم سلجوقی از نجم‌الدوله قارن و علاءالدوله علی به اصفهان برای آشتی دادنشان منتهی شد. برخی علاءالدوله علی را از رفتن به اصفهان ترساندند و او از راه ری به سمت خراسان رفت و در نیشابور با احمد سنجر ملاقات کرد[۱]. در آن وقت اسماعیل حبشی را در گرگان کشته بودند و احمد سنجر به همین دلیل خواست به گرگان لشکر بکشد که در مرو اغتشاشی رخ داد و او به اتّفاق علاءالدوله علی به مرو رفت. شهر گرگان پس از کشته شدن اسماعیل حبشی در آشوب بود. محمد یکم سلجوقی نیز هر سپهسالاری را که به گرگان می‌فرستاد شکست می‌خورد. این بار سپاه سلجوقی ارغش ارغون را در گرگان شکست داده بودند و او نیز به نجم‌الدوله قارن[۲] پناه برده بود. شیخ علی گیلانی نوشته است: «نجم‌الدوله قارن بنا بر توهّم با پدر [شهریار چهارم]، تمیشه را مُعَسکر ساخته، نشست»[۳]. ظهیرالدین مرعشی نوشته است: «نجم‌الدوله قارن با لشکر آراسته به تمیشه نشسته بود»[۴]. ابن‌اسفندیار بیان می‌کند از تمیشه «به مامیلنگ[۵] و لشکر گرگان به بسک و بیجاکلاده که این ساعت زیارتگاه هست، آمدند.» به‌هرحال، پس از رفتن

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۳۸ و ۳۹.

[۲] فرزندان شهریار چهارم: نجم‌الدوله قارن، اسپهبدبهرام، اسپهبدیزدگرد، اسپهبدداراب و علاءالدوله علی.

[۳] *تاریخ مازندران*، ص ۴۸.

[۴] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۰۰.

[۵] همان لاملنگ در غرب شهر گرگان امروزی است.

نجم‌الدوله قارن به تمیشه شهریار چهارم نیز به تمیشه رفت و با یکدیگر سپاه محمد یکم سلجوقی را شکست دادند و گرگان را به ارغش ارغون، که به آن‌ها پناه برده بود، سپردند و پس از مدت کوتاهی در همان تمیشه شهریار چهارم در سال ۵۰۳ هق درگذشت در حالی که دو پسرش در کنارش نبودند[1]. بنابراین، تمیشه محل درگذشت نخستین اسپهبد شاخه‌ی دوم باوندیان شد.

پس از مرگ اسپهبدحسام‌الدوله شهریار پسر بزرگش قارن بر اوضاع مسلط شد. از او به عنوان اسپهبد طبرستان یاد می‌شود. او با یاران پدر ناسازگاری کرد و بیشتر آن‌ها را کشت. حتّی به یکی از آنان به نام «رستم‌بن‌سرآهنگ» که شهریار چهارم درباره‌ی او سفارش اکید کرده بود، هم رحم نکرد و او را در گرگان محبوس کرد. پس از حبس رستم پسر سرآهنگ خودش بیمار شد و او را «از گرگان بیاوردند. چون به دهانه‌ی قلعه‌ی بالمن رسید کسی نزد حاکم قلعه، فرستاد تا تسلیم شود.» لشکریان فرامرز به یکی از سرداران نجم‌الدوله قارن به نام جعفربن‌علی پیوستند و او آن‌ها را به نزد نجم‌الدوله قارن فرستاد. «قارن درون تمیشه آمد»[2] و از آنجا به ساری رفت. در ساری حالش رو به وخامت رفت و پیش از مرگ[3] از مردم شهریارکوه برای فرزند کوچکش به نام اسپهبدرستم دوم ملقب به فخرالملوک پیمان گرفت. در طبرستان مردم گرد، یزدگرد، پسر دیگر شهریار چهارم، را گرفتند و او را به سروری برگزیدند. اسپهبدبهرام، دیگر پسر شهریار چهارم، نیز لشکری جمع کرد، اما او را گرفتند و در ساری حبس کردند. رستم

---

[1] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۴۰.

[2] همان، ص ۴۱.

[3] شهناز رازپوش تاریخ فوت شهریار چهارم را حدود سال ۵۰۸ هق می‌داند. (باوندیان؛ *دانشنامه جهان اسلام*؛ حرف ب؛ جزوه‌ی ۵؛ تهران؛ ۱۳۷۳؛ ص ۷۸۰) از شهریار چهارم سکه‌ای به تاریخ ۵۰۵ هق با محل ضرب ساری به دست آمده است. بر این سکه نام جلال‌الدین احمد، پسر محمدبن‌ملکشاه سلجوقی، دیده می‌شود. بنابراین اوّلین نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که شهریار تا سال ۵۰۴ هق قطعاً حکومت کرده است و دوم این که حکومت باوندیان، اگر نگوییم همیشه دست‌کم، در این دوران تحت سیادت امپراتوری سلجوقی قرار داشته است. (به نقل از *تاریخ تبرستان*، پاورقی، ص ۴۷۱.)

سوم که جانشین پدر شده بود از علاءالدوله علی به محمد یکم سلجوقی شکایت برد. این بار هم محمد یکم سلجوقی از آنان خواست که به اصفهان روند تا میانه‌ی آن‌ها صفا دهند. علاءالدوله علی که به فاصله کمی خبر فوت پدر و برادر را شنید برای آن‌ها مراسم سوگواری گرفت، با درخواست محمد یکم سلجوقی موافقت کرد و به آنجا رفت؛ ولی رستم سوم نپذیرفت و علاءالدوله علی مأمور آوردن او به اصفهان شد. آن‌ها هر دو به اصفهان رفتند و این یعنی به رغم مخالفت با یکدیگر، در پیروی از دستورهای محمد یکم سلجوقی یک‌دل بودند و هیچ‌یک از آن‌ها در اندازه‌ای نبوده‌اند که با محمد یکم سلجوقی درآویزند. کمی بعد رستم سوم درگذشت. ابن‌اسفندیار درباره‌ی مرگ او نوشته است: «مرگ او به سبب زهری بود که خواهر سلطان محمد [یکم سلجوقی]، که زن اسپهبدنجم‌الدوله قارن بود و پس از مرگ او تمایل به علاءالدوله علی داشت، به او خورانیده بود»[۱].

اختلاف سلطان سنجر با برادرزاده‌اش، محمود(پسر محمد یکم سلجوقی)، پس از مرگ برادرش شروع شد. محمود سلجوقی عمه‌اش، خاتون، را با علاءلدوله علی به مازندران فرستاد و علاءالدوله علی اسپهبد طبرستان شد. او با مدّعیان می‌جنگید. او پس از مرگ برادر حکومت سدن‌رستاق را به لشکرزاد داد[۲] و او پادشاه مرزبان را وادار به تسلیم کرد و پیش علاءالدوله علی فرستاد. ازآن‌سوی، اسپهبدبهرام (برادر علاءالدوله علی) شهر آمل را در اختیار خود گرفت که به فرمان علاءالدوله علی پسر کوچکش (رستم شاه‌غازی) با اتابک او (باکالجار) به آمل برای محاصره‌ی قلعه‌ی کیسلیان رفت. اسپهبدبهرام که محاصره را شدید دید خواهرش را به وساطت فرستاد که پذیرفته شد و به دستور علاءالدوله علی دست

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۴۳ و ۴۴.

[۲] همان، ص ۴۹.

از محاصره برداشتند و اسپهبدبهرام به سمت دماوند رفت (۵۱۲ هق) و سپس در ری به محمود سلجوقی پیوست[۱].

در همین سال سلطان سنجر امیرأنر[۲] را با لشکری به سمت گرگان فرستاد که با واکنش محمود سلجوقی روبه‌رو شد. محمود سلجوقی نیز شصت هزار نفر را به سرداری علی بار بدان سمت روانه کرد تا گرگان را از امیرأنر پس بگیرد. محمود سلجوقی در این لشکرکشی از علاءالدوله علی نیز خواست که به کمک علی بار برود. اگرچه دوستان علاءالدوله علی با این درخواست موافق نبودند، اما او با پانصد گیلک و سپاهی به سمت گرگان رفت. با اینکه علاءالدوله علی به کمک علی بار رفته بود، اما چون شخصاً به حضور علی بار نرفته بود بین او و علی بار به هم خورد و علی بار به پشتیبانی فرامرز، برادرزاده‌ی اسپهبد، رفت و او را در به قدرت رسیدن در طبرستان تشویق کرد. همچنین علی بار از محمود سلجوقی خواست که اسپهبدبهرام را از راه دماوند روانه کند و خودش از راه پنجاه‌هزار[۳] به سمت ساری حرکت کرد. «علی بار به تمیشه درون آمد و هر دو لشکر به همدیگر پیوستند و ولایت [طبرستان] را به [اسپهبد] بهرام و فرامرز تسلیم کرد»[۴].

ابن‌اسفندیار نوشته است: «اسپهبدعلاءالدوله علی به "سوته‌مسجد" رفت. اصفهبد [علاءالدوله علی] با حَشَم خویش به سوته‌مسجد آمد»[۵].

اسپهبدبهرام و فرامرز پس از مدتی با رفتن علی بار از طبرستان بدون پشتیبان شدند و بین محمود سلجوقی و علاءالدوله علی آشتی شد. محمود سلجوقی نیز از اسپهبدبهرام و فرامرز خواست که از علاءالدوله علی پیروی کنند. فرامرز پیروی

---

[۱] همان، صص ۵۰ و ۵۱.

[۲] أنَر از امرای دولت ملکشاه‌بن‌آلب‌ارسلان، محمود یکم سلجوقی و برکیارق بود، به برکیارق عصیان کرد و در ۴۹۲ هق کشته شد. (*لغت‌نامه دهخدا*، ج ۲، ص ۳۰۴۳).

[۳] منطقه‌ی بهشهر کنونی.

[۴] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۵۱.

[۵] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۵۱.

کرد، اما اسپهبدبهرام از پیروی سر باز زد و دوباره به ری رفت و با اسماعیلیان همدست شد و به آن‌ها پیشنهاد کرد تا علاءالدوله علی را ترور کنند که آنان نپذیرفتند. اسپهبدبهرام که از هم محمود سلجوقی و هم از اسماعیلیان ناامید شده بود، به خراسان پیش سلطان سنجر رفت. در آن زمان سلطان سنجر بر سر کسب قدرت سیاسی با محمود سلجوقی در هفتادپولاد[۱] همدان جنگ داشت و پس از شکست هنگامی که به سمت خراسان می‌رفت در پیامی به علاءالدوله علی ضمن یادآوری این مطلب که در آن جنگ با او همراهی نکرد از او خواست همراهش به خراسان برود که علاءالدوله علی بیماری نقرس خود را بهانه کرد، ولی حاضر شد رستم شاه‌غازی را بفرستد. رستم شاه‌غازی در بسطام به اردوی سلطان سنجر رسید و با او چهار ماه در نیشابور ماند، اما سلطان سنجر در پی تحریکات اسپهبدبهرام نسبت به علاءالدوله علی دل‌چرکین بود. پس، رستم شاه‌غازی را پس از چهار ماه اقامت در نیشابور به طبرستان روانه کرد و فقط شخص علاءالدوله علی را می‌خواست که علاءالدوله علی به سلطان سنجر پیغام داد در صورتی حاضر به رفتن به خراسان است که اسپهبدبهرام را تحویل او دهد. تقاضای علاءالدوله علی خشم سلطان سنجر را برانگیخت و حکومت طبرستان و گرگان را به نام اسپهبدبهرام نوشت و او را با بیست هزار سپاهی همراه محمد حبشی، امیرزنگی، قیترمش و محمد مزیدی به سمت آن ولایت فرستاد. در ضمن به کبودجامه[۲] و

---

[۱] نام قریه‌ای بوده است از ری که طغرل‌بیک در آنجا بر برادرش، ابراهیم ینال، ظفر یافت و او را با زه کمان خفه کرد (*فرهنگ انجمن‌آرای ناصری*، به نقل از *لغت‌نامه دهخدا*، ج ۱۴، ص ۲۰۷۷۰).

[۲] رابینو به نقل از محمد عوفی می‌نویسد: «کبودجامگان قبیله‌ای بودند که بین استرآباد و خوارزم سکونت داشتند. آن‌ها شهری داشتند به نام شهر نو یا شهرک نو که خرابه‌های آن هنوز در سرزمین گوکلان دیده می‌شوند. امیرتیمور در سال ۸۹۲ ه‍ق از گرگان به سملقان از راه شهر نو و حورجاباد تاخت. او کوهسار فندرسک را جزء کبودجامه می‌داند. همچنین به نقل از دولتشاه سمرقندی قریه‌ی دلاباد [تیله‌وای کنونی] را در منطقه‌ی کوهسار جزء کبودجامه نوشت و احتمال می‌دهد گلپایگان قسمتی از کبودجامه باشد». (*مازندران و استراباد*، حواشی، ص ۲۴۷ / ← *دایره‌المعارف فارسی*، ج ۱، ص ۶۷۱) تا آنجا که از منابع دانسته می‌شود از کبودجامگان چند تن مشهورند: یکی اسپهبدرستم کبودجامه که برادری به نام رکن‌الدین داشت. رکن‌الدین دو فرزند داشت، یکی به نام محمد و دیگری به نام اسفهسالار که هر دو در خوارزم به دستور علاءالدین محمد خوارزمشاه کشته شدند.

گرشاسف‌بن‌جهشیار گلپایگانی (=فخرالدین) و فرامرزبن‌مردآویج هم دستور داد که با این لشکر باشند. ازآن‌سو، علاءالدوله علی «حَشَم خویش جمع کرد و روی به تمیشه نهاد»[1]. در این وقت مردم تمیشه با علاءالدوله علی به مخالفت برخاستند و اسپهبدبهرام را مهم‌تر و محق‌تر می‌دانستند. علاءالدوله علی شخصی به نام قارن پسرِ شاه‌خسرو بود که ابوجعفر، برادرش، را بر سر راه تشی‌خندق نشاند. بنا به نوشته‌ی ابن‌اسفندیار ابوجعفر اسماعیلی‌مذهب بود و با محمد حبشی همدل و عقیده بود و او را از این مطلب آگاه کرد. درنتیجه، از عمر انج، از دوستداران اسپهبدبهرام که در تمیشه خانه داشت و راه‌بلد بود، استفاده شد. این سپاه به کمک عمر انج خود را به پنجاه‌هزار[2] رساند. «مابقی لشکر [خراسان] روی به تمیشه نهادند و حرب کردند، اصفهبد[علاءالدوله علی] متحیر بماند»[3]. بااین‌همه، او کسی را به ساری فرستاد تا با ترکانی که قصد آنجا را داشتند درآویزد، اما پیش از آنکه فرستاده به ساری برسد خراسانیان به این شهر تاخته بودند. سپاه انزان[4]، پنجاه‌هزار و سدن‌رستاق به اسپهبدبهرام پیوستند. علاءالدوله علی «تمیشه [را] به اصفهبدمرزبان و پسران او سپرد» و خود «آن شب می‌تاخت تا به مهروان رسید و به جوانب تاختن فرمود برد». با پیوستن مردم مناطق سدن‌رستاق، انزان و پنجاه‌هزار «محمد حبشی لشکر خویش به تمیشه برد، اصفهبدمرزبان از تمیشه

اسپهبدرستم کبودجامه یک پسر به نام اسپهبدنصرت‌الدین و یک دختر داشت که به نقل کتاب *تاریخ کبودجامگان* زن حسام‌الدوله اردشیر شد و حاصل ازدواج آن دو باز به نقل همان منبع شرف‌الملک نام داشت. نصرت‌الدین کبودجامه نیز پسری به اسم عزالدین کیخسرو داشت که در واقعه‌ی حمله مغول هنگام خروج از خوارزم به دستور ترکان خاتون کشته شد. کبودجامگان در ۷۳۷ ه‍ق به دست طغاتیمور، که به حکومت گرگان و کبودجامه رسیده بود، از بین رفتند.

[1] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۵۴.

[2] حوالی بهشهر امروزی.

[3] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۵۵.

[4] یکی از دهستان‌های بخش بندر گز شهرستان گرگان که در حومه‌ی بندر گز و در طرفین راه شوسه‌ی گرگان به بهشهر واقع است. آب آن از قنوات، چشمه‌سار و زهاب رودهای کوچک محلی تأمین می‌شود و از ۱۸ آبادی تشکیل شده و جمعیت آن در حدود ۲۰۷۰۰ تن است. (*فرهنگ جغرافیایی ایران*، ج ۳)

بیرون شد و با لنگرود افتاد، امیرلشکرزاد باوند به تمیشه بماند». امیرلشکرزاد باوند کسی را را پیش رستم‌بن‌دارا، برادرزاده‌ی علاءالدوله علی، فرستاد که برای نجات تمیشه نیرو بفرستد. گزارش مورخ طبرستانی در این باره چنین است: «[امیرلشکرزاد] کسی را پیش رستم‌بن‌دارا فرستاد به پنجاه‌هزار که من متحیر بماندم و از جوانب لشکر روی به من نهادند، مرا دریابد که تمیشه از دست بخواهد رفت. رستم[بن]دارا برادرزاده‌ی اصفهبد[علاءالدوله علی] با برادر [خود] بهمن و اتباع خویش به تمیشه شدند، همه‌ی جوانب لشکر بود، بر ایشان زدند و درون [تمیشه] شده، مردم تمیشه مستظهر شدند»[1].

درواقع، امیرلشکرزاد از تبانی ابوجعفر با محمد حبشی بی‌خبر بود. بااین‌همه، تمیشه در دست دوستداران علاءالدوله علی ماند اما از آن سو محمد حبشی در مهروان خودش را به اسپهبدبهرام رساند و هر دو خود را به ساری رساندند. علاءالدوله علی به «آرم» و از آنجا به برنج‌باژان[2] رفت و صد مرد را به وسیله‌ی کشتی از ساحل ساری برای کمک به رستم‌بن‌دارا در تمیشه فرستاد «جمله به تمیشه رسیدند». بین رستم‌بن‌دارا و اسپهبدبهرام در «تمیشه یک ماه و هشت روز جنگ بود»[3]. در آخر به سبب باد گرم که در کلبه‌ها افتاد تمیشه کلاً سوخت. «عاقبت باد گرم خاست و آتش در ماس کومه افتاد و چنان جمله‌ی تمیشه بسوخت که خلالی نماند و همه شب آتش بود و گرداگرد حصار، دشمن...»[4]. «هرچه مردم، رستم[بن‌دارا] را گفتند دست از تمیشه بدارد، نشنود.»

آن‌چنان‌که ابن‌اسفندیار می‌گوید رستم‌بن‌دارا پیش‌تر از علاءالدوله علی حرمتی دیده بود و کسر شأن خود می‌دانست که دست از مبارزه با دشمنان او بردارد، حتّی «ابراهیم‌بن‌یوسفان و ابوالعباس سورتیج و علی بایی و لورجان پیش او شدند

---

[1] همان، ص ۵۶.

[2] برزگر در حاشیه‌ی صفحه ۴۸۱ نوشته احتمالاً در چهاردانگه‌ی ساری است.

[3] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۵۶ و ۵۷.

[4] همان، ص ۵۷.

و گفتند ما همه بندگان و متعهدان عمّ توایم و ما پیش او حال را شرح دهیم»[1] و این طور شد که رستم‌بن‌دارا با بهمن از تمیشه خارج شد و به سمت سدن‌رستاق رفت درحالی‌که «کسی را زهره نبود تیری به وی اندازد». وی پس از آن «جمله‌ی کهستان از سدن‌رستاق تا پنجاه‌هزار بستد» سپس در برنج‌پاشان به علاءالدوله علی پیوست و با هم لشکر ترکان را تعقیب کردند. «رستم[بن‌دارا] به گوگیرد آمد به حد تمیشه و صف کشیده بایستاد، چون ترکان برسیدند، حرب کرد» تا آنکه محمد حبشی، اسپهبدبهرام و ترکان را از طبرستان و تمیشه بیرون راندند.

رستم‌بن‌دارا بهمن را به کوهسار فرستاد، اسپهبدبهرام هم شخصی به نام محمد را از روستای «ستا» سپهسالار کوهسار و انزان کرد. بین بهمن و محمد درگیری شد و «عاقبت بهمن شمشیر به هر دو پای او زد و او را بیفکند و سرِ او برگرفت و با دیه باسَند[2] شد»[3]. «رستم[بن‌دارا] جمله‌ی کهستان از لیلوار و سعیده‌دیه و سرانشاور» را تصرف کرد، سپس به زارم رفت و علی‌بن‌لیث را که به «ترکان دامغان یکی شده بود ... و زارم را غارت کرده» شکست داد. سپس رستم‌بن‌دارا به طرف لیلوار رفت. ازسویی، علاءالدوله علی با لشکری از لاریجان، رویان و آمل «به تمیشه آمد و بنشست»[4]. پسر تتش به محمد حبشی می‌گفت: «اگر امیر مرا لشکرها دهد من به تمیشه روم، او [=علاءالدوله علی] را منهزم گردانم»، محمد حبشی نیز «جمله‌ی حَشَم به او داد و به "سک" و "بیجاکلاده" آمد و لشکرگاه کرد و هر روز به رستاق سَدَن تاختن فرمود کرد». علاءالدوله علی در تمیشه جای گرفته بود و رستم شاه‌غازی را به ناروالی[5] فرستاد. رستم شاه‌غازی با ترکان جگید، آن‌ها را شکست داد، بعضی را در آب غرق کرد و قلعه‌ی روهین سدن‌رستاق را از

---

[1] همان.

[2] روستای باسند که امروزه در شرق بهشهر پاسَند نام دارد.

[3] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۵۷ و ۵۸.

[4] همان.

[5] نار به معنای سُز یعنی زمینی که سطح آن پایین‌تر از اطراف و آبگیر باشد و از آن آب در کشاورزی زمین‌های اطراف استفاده شود. وال هم به معنای خندق، دره و شیار بزرگ است و گویا منطقه‌ای خاص بوده است.

دست علی شوذیل گرفت. علی شوذیل پیش از فرار از قلعه آنچه را در قلعه بود گرفت، قلعه را سوزاند و به طرف شهریارکوه رفت، اما پس از یک ماه جنگ مجبور شد شهریارکوه را به رستم شاه‌غازی پس دهد. رستم شاه‌غازی «ابراهیم[بن]یوسفان را آنجا [بنشاند] و [خود] به تمیشه آمد پیش پدر»، همان روز علاءالدوله علی سمت استرآباد رفت و محمد حبشی خود را به پوگرد[1] و سپس به رباط «ویاره» رساند. در آن نبرد محمد حبشی شکست خورد و به سوی دهستان گریخت[2] و علاءالدوله علی خود را تا گرگان رساند و به محمد حبشی پیغام فرستاد که اسپهبدبهرام را تحویل دهد که او نپذیرفت ولی قول داد که به طرف خراسان برود. علاءالدوله علی نیز به تمیشه بازگشت ولی کجمج‌بن‌غازی، فرستاده‌اش به دهستان، خواهرزاده‌ی اسپهبدبهرام را که علی زرّین‌کمر نام داشت با حیله به چادرش کشاند، دستگیرش کرد و با اسبی که از محمد حبشی گرفته بود او را «بسته بر اسب نهاد چنان‌که نتوانستند دانست و به تمیشه به اصفهبد[علاءالدوله علی] رسید» او را «تا به دیه شادمان بردند و پی بکردند»[3]. اسپهبدبهرام و محمد حبشی خود را به خراسان نزد سلطان مسعود سلجوقی رساندند.

علاءالدوله علی که به دنبال اسپهبدبهرام بود این بار مأموریت کشتن او را به علی‌بن‌زیار داده بود که در شهر گرگان خویشاوندانی داشت. خدمتکار علی‌بن‌زیار به محله‌ای که اسپهبدبهرام در آن ساکن بود فرستاده شد. وی از طریق جاسوسان دیگر وارد خانه‌ی موردِنظر شد و اسپهبدبهرام را در حالی که خواب بود کشت.

علاءالدوله علی با پایان گرفتن کار اسپهبدبهرام در اندیشه‌ی کشتن فرامرزبن‌مردآویج شد که درباره‌ی او بدی‌ها و سعایت او را پیش سلاطین سلجوقی

---

[1] فوجرد کنونی.

[2] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۵۹.

[3] همان، ص ۶۰.

می‌کرد. با همین قصد به طرف تمیشه حرکت کرد. گزارش مورخ طبری چنین است:

«اصفهبد[علاءالدوله علی] برنشست، به تمیشه شد و جاسوس فرامرز[بن‌مردآویج] او را خبر کرد که اصفهبد[علاءالدوله علی] به تمیشه رسید، [فرامرزبن‌مردآویج] بگریخت، با قلعه‌ی بالمن[1] شد. اصفهبد[علاءالدوله علی] به "پایان‌قلعه"[2] [قلعه پایان] فروآمد و به "تله‌دشت" خیمه زدند و جمله‌ی نواحی بالمن می‌کند و می‌سوخت و غارت می‌فرمود»[3]. فرامرزبن‌مردآویج پس از گذشت دو ماه تسلیم شد، پیشکش‌های بسیاری تقدیم کرد و بخشیده شد. او با اینکه بخشیده شده بود باز درصدد توطئه بود؛ ماجرا از این قرار بود که سلطان سنجر در حرکتش از خراسان به ری از علاءالدوله علی خواسته بود که شخصاً به خدمتش برود، اما جنگ سلطان سنجر با برادرزاده‌ها مانع از این کار شد. سلطان سنجرْ برادرزاده اش سلطان مسعود سلجوقی را به ساری فرستاد که علاءالدوله علی از او استقبالی گرم و یک ماه پذیرایی کرد. سرانجام او هدایای بی‌شماری دریافت کرد و از راه استرآباد به طرف خراسان به راه افتاد که در گرگان فرامرزبن‌مردآویج در اندیشه‌ی وسوسه کردن او افتاد که البته سلطان مسعودسلجوقی تحت تأثیر قرار نگرفت و بلکه او را دستگیر کرد و کَت‌بسته نزد سلطان سنجر فرستاد. خواستند او را به پایان‌قلعه ببرند که درگذشت[4].

گویا از اینکه سلطان سنجر از علاءالدوله علی به خاطر اینکه شخصاً نزدش نرفته بود هنوز ناخشنود بود، زیرا این بار ارغش ارغونی را برای رهایی طبرستان

---

[1] در حوالی تمیشه (*تاریخ تبرستان*، پاورقی، ص ۴۸۳).

[2] دهی است از دهستان کلباد بخش بهشهر شهرستان ساری واقع در ۱۲۰۰۰ گزی خاور بهشهر بین راه‌آهن و شوسه. موقعیت جغرافیایی آن دشت و هوای آن معتدل مرطوب مالاریایی و سکنه‌ی آن ۶۱۵ تن است. (*فرهنگ جغرافیایی ایران*، ج ۴).

[3] تاریخ طبرستان، ج ۳، ص ۶۳.

[4] همان، صص ۶۳ و ۶۴.

فرستاد که او موفق به فتح آن نشد. «ارغش [ارغونی] لشکر به استرآباد آورد و به حد لامیلنگ لشکرگاه کرد، اصفهبد[علاءالدوله علی] حَشَم را به تمیشه فرستاد. شش ماه ارغش [ارغونی] در این کار بماند که به تمیشه آید و نتوانست آمد»[۱] و با مشورت علی شوذیل به سمت خراسان بازگشت.

گمان می‌رفت دلِ سنجر هنوز به طبرستان بود. او که بارها نتوانست این خطه را در اختیار بگیرد، این بار سلطان مسعود سلجوقی را، که علاءالدوله علی به او نیکی‌ها کرده و هدایای بی‌شماری داده بود، به طرف گرگان و مازندران روانه کرد و تمیشه باز هم محل کشمکش نیروهای متخاصم شد. جاسوسان علاءالدوله علی به او خبر دادند که «مسعود [سلجوقی] سابقِ قزوینی را که مبارز لشکر او بود و مردآویج‌بن‌گرشاسف را به تمیشه فرستاد که ناگاه در تمیشه شوند ... پیادگان مسعود [سلجوقی] به تمیشه رسیده بودند و سواران به هر جانب تاختن می‌بردند.» خود را از طبرستان به سمت مشرق و به ده لمراسک رساند و به آنان حمله برد، بعضی را اسیر کرد و برخی را کشت «و آنچه به تمیشه رسیده بودند از رسیدن اصفهبد[علاءالدوله علی] خبر یافتند بگریختند»[۲]. رستم شاه‌غازی که در این وقت در مسجدی در ساری توسط دو فدایی اسماعیلی کارد خورده بود، چون بهبود یافت خود را پیش پدر رسانید. ازسویی، «کیا بزرگ» از گیلان با پنج هزار دیلم به کمک علاءالدوله علی آمده بود. «رزمان کینخوار» را با دویست تن دیگر به تمیشه آوردند و حبس کردند. مسعود سلجوقی خیمه و خرگاه خود را به «لیورزن» برد. لشکر دویست نفره‌ی فرامرزبن‌مردآویج در خلوب «روبار کلاته» با دویست تن نشسته بود و سپاه سلجوقی را تعقیب می‌کرد. ابن‌اسفندیار نوشته است : «لشکر فیروز [کسی را] پیش اصفهبد[علاءالدوله علی] فرستاد که فردا لشکر [سلجوقی] به "شمشیربرین"[۳] می‌آیند، جمله‌ی حَشَم اینجا فرستد تا من

---

[۱] همان.

[۲] همان، ص ۶۹.

[۳] تنگه‌ی «شمشیربر» در ضلع جنوبی دشت «سورچمن» در ضلع شمالی «چهارده‌کلاته‌رودبار».

کار ایشان بسازم. اسپهبدعلاءالدوله [علی] هم، "شهرآسان‌بن‌آسان" را با سپاهیانی به کمک "لشکر فیروز" فرستاد. در نبرد سپاهیان ارسالی علاءالدوله [علی] با مسعود سلجوقی، سپاه سلجوقی شکست خورد، عدّه‌ای گرفتار و شماری به قتل رسیدند»[1].

به رغم این شکست باز هم سلطان سنجر سپاهی دیگر روانه‌ی طبرستان کرد. علاءالدوله علی از قلعه‌ی کوزا به تمیشه رفت و پسرش، مردآویج ملقب به تاج‌الملوک، را در تمیشه گذاشت. «مردآویج [تاج‌الملوک] هشت ماه به تمیشه بود و ارغش [ارغون] به استرآباد و قلعه‌ی "روهینِ"[2] مستخلص نتوانست کرد»[3] تا آنکه ارغش ارغون در ری به سلطان سنجر رسید، اما چون دو بار برای استخلاص طبرستان رفته و کاری از پیش نبرده بود، همراه محمد مزیدی و قیترمش به گرگان گریخت و قلعه‌های جهینه و بالمن را در اختیار گرفت. ازآن‌سوی، سلطان سنجر که از مبارزه با علاءالدوله علی طرفی نبسته بود از رستم شاه‌غازی نیرو خواست و رستم شاه‌غازی با پنج هزار سپاهی در ری به سلطان سنجر پیوست و در نبرد سلطان سنجر با قراچه ساقی، اتابک شاه سلجوقی، رشادتی بی‌نظیر از خود نشان داد؛ البته او در جنگ زخم برداشت و برای مداوا به همدان فرستاده شد. او پس از درمان در ری دوباره به سلطان سنجر پیوست و سپس از راه پریم به طبرستان رفت و پدرش از او استقبال گرمی کرد.

سلطان سنجر برای دستگیری ارغش ارغون که نافرمان شده بود به حاجب بزرگ خود، محمود کاشانی، دستور داد به علاءالدوله علی بگوید که ارغش ارغون را دستگیر کند. علاءالدوله علی نیز شهرآسان‌بن‌آسان را فرستاد و ارغش ارغون ترسید و خود علاءالدوله علی از راه شمشیربر به تمیشه رفت و محمود کاشانی در

---

[1] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۶۹ و ۷۰.

[2] *تاریخ تبرستان*، پاورقی ص ۴۸۶.

[3] همان، صص ۷۰ و ۷۱.

راه سمکور در روشن‌آباد[1] علاءالدوله علی را دید و با هم به طرف استرآباد رفتند. ارغش ارغون با شنیدن این خبر از قلعه‌ی بالمن به جهینه رفت، ولی در فرجام کار تسلیم شد و پس از ده روز درگذشت[2].

سلطان سنجر با شنیدن خبر فوت خاتون مهریه‌ی خواهرش را از علاءالدوله علی خواست که با پاسخ «هیچ نمانده است» مواجه شد. این بود که سلطان سنجر یک بار دیگر محمود کاشانی را به سوی طبرستان روانه کرد. محمود کاشانی «به پایان لامیلنگ لشکر فرود آورد»[3]. علاءالدوله علی در ساری بود و پسرش، تاج‌الملوک، را «با لشکر بسیار به تمیشه فرستاد، مردآویج [تاج‌الملوک] به تمیشه بنشست.» گفت‌وگوهای محمود کاشانی با علاءالدوله علی چهار ماه به طول انجامید تا اینکه بزرگان واسطه شدند و مهریه‌ی خاتون را دو قسمت کردند. قرار شد آنچه مِلک ازآنِ خاتون بود علاءالدوله علی بخرد و مابقی مبلغ را روانه کند[4].

بند دوم: در دوره‌ی خوارزمشاهیان

در زمان آتسز خوارزمشاه به گرگان تاخت‌وتاز شد و رستم کبودجامه، که در کبودجامه حکومت داشت، به بند کشیده شد. رستم کبودجامه از بند برای رستم شاه‌غازی پیغام فرستاد که منابع این پیغام را به این صورت نوشته‌اند:

بی‌هیچ‌خیانتی و بی‌هیچ‌گناه — خوارزم‌شهم بند نهاده است به پا
دریاب مرا و گر نیابی ناگاه — گویند دریغ رستم انالله

[1] روستایی بر سر جاده‌ی گرگان-کردکوی و به فاصله‌ی تقریبی ۱۵ کیلومتر از هر دو طرف. نک: قائمی، جمشید؛ *روشن‌آباد*؛ *اباختر*؛ سال ۵؛ ش ۱۹ و ۲۰؛ بهار و تابستان ۱۳۸۹.

[2] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۷۲ و ۷۳.

[3] همان، ۷۴.

[4] همان، صص ۷۴ و ۷۵.

رستم شاه‌غازی بی‌رخصت پدر از آرم به سمت تمیشه و سپس استرآباد رفت، معتمدی از خود نزد رستم کبودجامه فرستاد و خود پیش آتسز رفت و آزادی او را طلبید و او را به سمت تمیشه فرستاد. ابن‌اسفندیار نوشته است: «تا [رستم کبودجامه] را درون تمیشه نبرند از پشت اسب برنگیرند.» سپس، خود رستم شاه‌غازی «برنشست با درون تمیشه آمد» و پدرش سرزنشش کرد که بدون سپاهی بسیار به آنجا رفته بود[1].

با مرگ علاءالدوله علی در سال ۵۳۶ ه‍ق و روی کار آمدن رستم شاه‌غازی باز هم تمیشه محل ورود سپاهیان ترک به طبرستان شد. پسر علاءالدوله به نام تاج‌الملوک، که در زمان فوت پدرش در مرو به سر می‌برد، پس از آگاهی از موضوع در سال ۵۳۸ ه‍ق با نیرویی ده هزار نفری که سلطان سنجر به او داده بود همراه قُشتمر به سمت غرب رفت. سلطان سنجر طی پیامی از امرای کبودجامه، لنگرودِ هزارجریب، خواسته‌رود (منطقه‌ی زیارت) و گلپایگان هزارجریب خواست که همه در خدمت تاج‌الملوک باشند.

با رسیدن تاج‌الملوک به منطقه مردم بیرون تمیشه، یعنی ولایت گرگان، از او استقبال کردند. او «بیرون تمیشه به دست گرفت و قلعه‌ی جهینه و امرای آن حدود با او بساختند و سلطان سنجر، خواهر را بدو داد»[2]. تاج‌الملوک از آنجا، قشتمر و دیگران را نزد رستم شاه‌غازی فرستاد که بنا به گفته‌ی سلطان سنجر ملک طبرستان باید بین دو برادر تقسیم شود که رستم شاه‌غازی نپذیرفت. عدم پذیرش پیشنهاد فوق از سوی رستم شاه‌غازی، تاج‌الملوک را به پیشروی واداشت و «به تمیشه لشکر آوردند» و به دیگر سران طبرستانی پیام همکاری دادند. ابن‌اسفندیار نوشته است: «چون درون تمیشه آمدند مردم طبرستان جمله روی

---

[1] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۷۹ / *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، صص ۲۳۶ و ۲۳۷ / ابراهیم قفس‌اوغلی؛ *تاریخ دولت خوارزمشاهیان*؛ ترجمه‌ی داود اصفهانیان؛ تهران؛ گستره؛ ۱۳۶۷؛ ص ۶۰.

[2] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۸۵.

بخدمت مردآویج [تاج‌الملوک] نهادند»[۱]. سپس روی به کردآباد سوادکوه آوردند در حالی که رستم شاه‌غازی در آنجا در گرمابه بود. رستم شاه‌غازی از روی ناچاری به ساری رفت. در طبرستان عدّه‌ای به تاج‌الملوک پیوستند و عدّه‌ای هم طرفدار رستم شاه‌غازی بودند. رستم شاه‌غازی آهک چاه یا آهَک‌چال[۲] را لشکرگاه کرد. تاج‌الملوک و قشتمر به آمل رسیدند و سران لاریجان، استندار رستمدار بدو پیوستند و به پای دارادژ رفتند. حسن علاءالدوله دوم، پسر رستم شاه‌غازی، که در دژ ایلال[۳] به سر می‌برد به ری گریخت و خواهرش را ترکان دستگیر کردند. مردم کم‌کم از ستمگری‌های یارانِ ترک تاج‌الملوک به رستم شاه‌غازی پیوستند و رستم شاه‌غازی هشت ماه در دژ ایلال در محاصره بود. پانزده روز سیلابی و باران تند، که پس از هشت ماه خشک‌سالی منطقه‌ی سوادکوه را فراگرفته بود، ترکان را ناگزیر به فرار کرد؛ رستم شاه‌غازی به دنبال آنان راند و طبرستان را در اختیار خود گرفت، سپس سه سال خراج را از مردم برداشت[۴].

تاج‌الملوک به استرآباد رفت، اما با تعقیب رستم شاه‌غازی آنجا را رها کرد، به سرزمین کبودجامه رفت و استرآباد به دست رستم شاه‌غازی افتاد. رستم شاه‌غازی به کبودجامه پیغام داد که: «اگر بگذاری مرداویج [تاج‌الملوک] به خراسان شود، به عوض او تو را بکشم» اما کبودجامه زهره‌ی این کار را نداشت و پیام داد که او را اسیر می‌کنم و تو او را بکش و چنین نیز کردند.

رستم شاه‌غازی پس از آن گرگان را به امیر ابراهیم ترجی (مجاهدالدین)، جاجرم را به شولک (نجم‌الدین) و استرآباد را به ابوالقاسم علوی (جمال الدین) سپرد و به طبرستان رفت.

---

[۱] همان، ص ۸۱.

[۲] واقع در دره‌ی چلاب در حوالی دارادژ (*تاریخ تبرستان*، پاورقی، ص ۴۹۰).

[۳] بین ورسک و رودبار اوریم در سوادکوه (*تاریخ تبرستان*، پاورقی. ص ۴۹۱).

[۴] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۸۲ و ۸۳.

گرده‌بازو، پسر رستم شاه‌غازی، در سال ۵۵۱ هق به درخواست سلطان سنجر به سرخس رفت و در آنجا در گرمابه‌ای اسماعیلیان به او سوءقصد کردند و او را کشتند. پس از آن کینه‌ی رستم شاه‌غازی نسبت به اسماعیلیان بیشتر شد. ابن‌اسفندیار گزارش می‌دهد که: رستم شاه‌غازی یک بار هجده هزار اسماعیلی را گردن زد. گزارش ابن‌اسفندیار چنین است: «به یک روز به رودبار سلسکوه هجده هزار ملحد [اسماعیلی] را گردن بزد و اند پاره مناره از سر ایشان بکرد و هنوز استخوان‌های کشتگان در آن جایگاه باقی است». سپس، رستم شاه‌غازی از آنجا سوارانی به روستای رادکان در کوهستان جنوب تمیشه فرستاد تا دیوانه‌رستم را که می‌گفتند با اسماعیلیان سَروسِری داشت و در تنگه‌ی شمشیربن در سمت جنوبی "سورچمن" راه بر مخالفین می‌بست، دستگیر کنند. او را گرفتند، به تمیشه بردند و آویختند. گزارش ابن‌اسفندیار چنین است: «و از آن جایگاه [به رودبار سلسکوه] سواران بفرستاد به رتکان بالای تمیشه و دیوانه‌رستم گفتند، باوندی بود با ملاحده [اسماعیلیان] اختلاط داشت و بالای شمشیربرین شکافی است معروف به "دیوانه‌رستمی‌کوه" که استواری آن را نهایت نیست، آنجا باز ایستاده بود و راه زدی و مسلمانان را کشتی و ولایت قومش و چهاردیه [=چهارده‌کلاته] به کرکیلی فروافکنده بود، "مغافصه" [=ناگهان] از سلسکوه به سر او شدند و او را گرفته و به تمیشه آورده و به دربند بیاویخته...»[۱] و به نقل همو مدفن او در همان برج رادکان است[۲] که البته این با کتیبه‌ی زیر مخروط برج رادکان که آنجا را مدفن اسپهبدجعفروندبن‌باوندی نوشته است مغایرت دارد[۳].

غزان که سلطان سنجر را گرفتار کرده بودند رسولانی نزد رستم شاه‌غازی فرستادند، ماجرا را گفتند و اعلام کردند هر چه در عراق به دست آوریم، به تو

---

[۱] تاریخ طبرستان، ج ۳، ص ۸۴.

[۲] همان.

[۳] نک: قائمی، جمشید؛ برج رادکان؛ *دانشنامه گلستان، (جرجان و استرآباد)*؛ ج ۲؛ به اهتمام مؤسسه فرهنگی میرداماد؛ انتشارات بنام؛ ۱۳۹۶.

خواهیم داد تا از هر دینار دو دانگ آن را به ما دهی و از خراسان چهار دانگ ازآنِ ما و دو دانگ ازآنِ تو. رستم شاه‌غازی به سبب دوستی‌ای که با آتسز خوارزمشاه داشت در پی کمک گرفتن از او برای رهایی سلطان سنجر بود که شنید آتسز خوارزمشاه در هزاراسپ درگذشت. پس، به دهستان رفت و خود با غزان جنگید، اما شکست خورد و به طبرستان بازگشت. در این اوقات موید آیپه، که یکی از سرداران قدیمی سلطان سنجر بود، او را از اسارت نجات داد[1]. سپس، رستم شاه‌غازی با ایجاد ارتباط فامیلی با حاکم لاریجان و همچنین حاکم استندار، آن مناطق را تحت نفوذ خود درآورد.

رستم شاه‌غازی «پرسب» را از منوچهر، حاکم لاریجان، گرفت و با دادن خواهرش به شهر یوشن[2]، امیر استندار، بین آن دو بستگی پدید آمد[3]. مادلونگ تردید دارد که عروس موردِنظر خواهر یا دختر رستم شاه‌غازی بوده است[4]. رستم شاه‌غازی منطقه‌ی دیلمان را به خواهرزاده‌اش، استندار کیکاوس، داد[5].

رستم شاه‌غازی مدتی بعد در سال ۵۵۸ هق با مخالفت دو سردارش مواجه شد؛ یکی استندار کیکاوس در دیلمان و دیگری فخرالدوله گرشاسب که گلپایگان گرگان در دستش بود. این دو زمانی که همراه رستم شاه‌غازی برای جنگ با غزان به دهستان رفته بودند، هم‌پیمان شدند که هر کدام در منطقه‌ی تحت فرمان خود علیه رستم شاه‌غازی عصیان کنند[6]. طبیعی بود که این اقدام آن‌ها واکنش رستم شاه‌غازی را برانگیزد و «[رستمِ] شاه‌غازی بیرون تمیشه حَشَم فرستاد و گلپایگان را بسوخت و اند مرد را بفرمود گردن زد و فخرالدوله گرشاسف بگریخت با قلعه

[1] تاریخ طبرستان، ج ۳، صص ۹۴ و ۹۵.

[2] تاریخ تبرستان، ص ۶۰۳.

[3] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، صص ۱۶ و ۱۷ / *تاریخ رویان*، ص ۱۲۶.

[4] ویلفرد مادلونگ، *سلسله‌های کوچک شمال ایران* / *تاریخ ایران کمبریج*، گردآوری ریچارد نلسن فرای، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲ ج ۴، صص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[5] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۹۶ / *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، صص ۱۶ و ۱۷ / *تاریخ رویان*، ص ۱۲۶.

[6] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۹۶.

جهینه شد و جمله زن و فرزند خویش و قبیله‌ی او را به غارت با ساری آوردند»[1]. پس از آن به سراغ متحدان آن‌ها رفت. عمید استرآباد، عزالدین محمود و برادرش، موفق منشی، را که با فخرالدوله گرشاسب پیوند سیاسی داشتند دستگیر کرد و عزالدین محمود را هجده ماه در قلعه‌ی "ورن"، که مشهور به سلطان‌شکن بود، محبوس کرد. رستم شاه‌غازی که گلپایگان گرگان را از فخرالدوله گرشاسب گرفته بود سبب فراری شدن فخرالدوله گرشاسب به قلعه‌ی جهینه شد و رستم شاه‌غازی استندار کیکاوس را وادار به همکاری با خود کرد. استندار کیکاوس «او [فخرالدوله گرشاسب] را به زیر آورد، اصفهبذ [رستم شاه‌غازی]، فخرالدوله [گرشاسب] را عفو کرد و گلپایگان را بر او مقرر داشت»[2]. بعدازآن، رستم شاه‌غازی فرد دیگری را حاکم قلعه‌ی جهینه کرد. رستم شاه‌غازی هشت‌ماه قلعه‌ی گردکوه را، که مقر اسماعیلیان بود، در محاصره گرفت و شماری از سپاهیانش را هم برای تصرف قلعه‌ی الموت فرستاد. اسماعیلیان گردکوه که در تنگنا قرار گرفته بودند چندین خروار زر برای بغراتگین در خراسان فرستادند و کمک خواستند. لشکر ترک پیرامون لشکر رستم شاه‌غازی را گرفت و آن را غارت کرد. رستم شاه‌غازی دستور داد سپاه بیرون تمیشه تا نواحی چناشک را تصرف کنند و قلعه‌ی چناشک به دوازده هزار دینار به عاملین رستم شاه‌غازی فروخته شد.

تمیشه باحرب لاریجانی، پسر منوچهر مرزبان حاکم لاریجان، را هم چشید. این فرد که به قول ابن‌اسفندیار «مردم لارجان از کفر و بی‌دیانتی و ملحدی باحرب ستوه شدند که زنان مسلمانان را به مجلس شراب بردی و به تهوّر و جنون دست و پای و گوش و بینی بریدی و...»[3] خواهر اسپهبدرستم شاه‌غازی را به زنی داشت و اکنون خواهرش را به زنیِ گردبازو داده بود و ابن‌اسفندیار می‌نویسد: «[باحرب] روی به تمیشه نهاد و به جهت اصفهبدگرده‌بازو، که یزدگرد نام بود و

[1] همان، ص ۹۷.

[2] همان، ص ۱۰۲.

[3] *تاریخ طبرستان*، ص ۱۱۰.

ولیعهد بود، خواهر باحرب را که از مادر او بود بخواست.» رستم شاه‌غازی در حکومتش پل‌های زیادی از تمیشه تا گیلان ساخته بود[۱].

پس از فوت رستم شاه‌غازی پسرش، حسن علاءالدوله دوم، روی کار آمد و در دوره‌ی او در منطقه‌ی استرآباد شورش شد. ابن‌اسفندیار نوشته است: «جماعتی از امرای بالمن و جهینه و لنگرود[گرگان] و خواسته رود که در او [حسن علاءالدوله دوم] عصیان کرده، پیش کبودجامه شده بودند». حسن علاءالدوله دوم خود را به تمیشه و سپس به استرآباد رساند، همه را سرکوب کرد و در میدان شهر گردن زد[۲]. علاءالدین به تمیشه در اختلافات بین پسران آتسز (ایل ارسلان و سلطان‌شاه محمود) باز هم توجه شد. ایل ارسلان جانشین آتسز شده بود و سلطان‌شاه محمود کسی را نزد اسپهبدحسن یکم (شرف‌الملوک یکم) فرستاد، کمک خواست و دوستی و پیوند پدران دو طرف را یادآور شد. ابن‌اسفندیار می‌نویسد: «اصفهبد چون این حال بدانست به تمیشه لشکر کشید و از درِ ری و سیاه‌رود گیلان جمله خلایق را به تمیشه برد از اسفاهی و حواشی ... و قرار نهاد که از گنجینه تا سپید دارستان[۳] زمین برافکند تا مسافت یک فرسنگ خوان نهد و جمله گلّه‌ها تا حد تمیشه آورد برای صلت و فرمود تا خیمه و خرگاه و سراچه‌ی مرصّع زنند و در این یک ماه هیچ آفریده در لشکرگاه اصفهبد[حسن علاءالدوله دوم] از ترتیب کار، سر بر بالین نتوانستند آورد و بزرگان را به دهستان فرستاد و سلطانشاه [محمود] را بیاورد و حسام‌الدوله اردشیر [پسر اسپهبدحسن] را به استقبال او فرستاد تا همدیگر را از پشت اسب در کنار گرفتند و به گنجینه فرود آمدند تا به روز نیک پیش اصفهبد آید و شاه اردشیر [پسر حسن] با تمیشه آمد»[۴].

---

[۱] همان، ص ۱۰۴.

[۲] همان، ص ۱۰۹.

[۳] در حوالی استراباد (*تاریخ تبرستان*، پاورقی، ص ۵۰۶).

[۴] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۱۱۴.

موید آیپه که پیش‌تر از سرداران سلطان سنجر بود رأی سلطان‌شاه محمود خوارزمشاه را زد و گفت اسپهبد طبرستان تو را مدد نمی‌کند و او را از گنجینه به دهستان برد و پس از آنکه در سال ۵۶۸ ه‍ق لشکری جمع کرد «از دهستان و گرگان با لشکر خوارزم و سلطان‌شاه [محمود] به تمیشه آمد» دژ بالمن را از امیرفرامرز لیمسکی گرفت و بشیر نامی را کوتوال آنجا کرد. کوتوالی قلعه‌ی روهن در سدن‌رستاق را به امیرفرامرز لیمسکی داد «و چون به تمیشه رسید جمله‌ی حشم مازندران آنجا بودند مثل: "بهاءالدین شهردار" و "مجدالدین دارا" و "مبارز جبرئیل" و "امیرعلی لهراسف" و "حسن کیا لهراسف" و "اصفهبدعلی جوم" عَم‌زاده‌ی او و "اصفهبدعلی بورنام" و "اصفهبدنصیرالدوله" "دارابن‌بهمن" و "حسن کیا"»[1].

سرداران نام‌برده نتوانستند در برابر سپاه خوارزمشاهیان تاب آورند و پس نشستند و «چهل روز سلطان‌شاه [محمود] و موید [آیپه] محاصره تمیشه دادند.»

ظهیرالدین مرعشی هم نوشته است: «موید بالله [آیپه] با لشکر خراسان در خدمت سلطان محمود به تمیشه آمد و چهل روز تمیشه را محاصره دادند»[2] و اسپهبد طبرستان چهارصد مرد را به سرداری مبارزالدین ارجاسف به نقل ابن‌اسفندیار «که لشکرکش بود ... به مدد حشم تمیشه» فرستاد. اینان «چون به بالای تمیشه به موضعی که اینامه گویند رسیدند، موید [آیپه] تمیشه گرفته بود و چهار هزار مرد را کشته و قتلی شنیع روا داشته و از آنجا کوچ کرد به اشرب[3] آمد [مبارزالدین] ارجاسف بالای آن لشکرگاه کرده بود، موید [آیپه] لشکر آنجا فرستاد، [مبارزالدین] ارجاسف از آنجا برخاست، لشکرگاه رها کرد و به زیرتر آمد، کمین کرد» تا آنکه سپاه ترک بدان‌جا رسید، غارت کرد، در بازگشت آن‌ها همه را

---

[1] همان، ص ۱۱۶.

[2] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۰۸.

[3] به احتمال قریب به یقین همان اترب در ۹ کیلومتری شمال خاوری شهرستان نکا است. (*تاریخ تبرستان*، پاورقی، ص ۵۰۶).

کشتند و به قول ابن‌اسفندیار «یکی از آن تاختنی باز پس نرفتند. جمله همان‌جا کشته شدند.»

سپس سپاه سلطان‌شاه محمود و موید آیپه به ساری رفتند و در آنجا نیز چپاول و کشتار کردند تا آنکه اختیارالدین قوشتم، برادر موید آیپه، در نبردش با حسن علاءالدوله گریخت و در ساری شکست را به برادرش موید آیپه اطلاع داد و پس از این بود که فرار را بر قرار ترجیح دادند. ابن‌اسفندیار می‌نویسد: موید آیپه «در حال پیش سلطان‌شاه شد و او را برنشاند و تا به تمیشه نرسید هیچ جای فرو نیامد و از آنجا بگرگان شد»[۱]. پس از آن حسن علاءالدوله «از ساری کوچ کرد به تمیشه شد»[۲] مالیات مردم را بخشید و «آب و استر و گاو و خوراک و پوشاک به ستم‌دیدگان داد»[۳] سپس به سرداران خود دستور داد که «از اوّل خراسان تا طوس چنان بسوزانند که خلال در آن ولایت بنماند و کودک شیرخواره در گهواره باید که بکشند و اگر معلوم شود که هیچ مسجد و زیارتگاه و مواضع دیگر بماند که شما ناسوخته گذاشتید شما را بعوض آن بسوزانند»[۴].

چنین استنباط می‌شود که باوندیان یا حداقل حسن علاءالدوله پس از گذشت شش قرن هنوز از پذیرش اسلام توسط مردم منطقه ناخشنود بودند که این‌گونه دستور نابودی و سوزاندن زیارتگاه‌ها و مساجد را داده‌اند.

در تمیشه به دستور حسام‌الدوله اردشیر، پسر حسن علاءالدوله دوم، که بین سال‌های ۵۶۸ تا ۶۰۲ ه‍ق اسپهبد طبرستان بود، قصری بنا شد که ابن‌اسفندیار از آن یاد کرده است؛ همچنین حسام‌الدوله اردشیر مزبور در بانْصران، گلپایگان گرگان، درویشان و مهروان و ... قصرهایی ساخته بود. حسام‌الدوله اردشیر پس از

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

[۲] همان،۱۱۷ / *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۰۹.

[۳] *تاریخ تبرستان*، ص ۵۰۷.

[۴] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۱۱۷.

آنکه پدرش را غلامانش کشتند بر تخت اسپهبدی طبرستان تکیه زد. او برای مبارزالدین ارجاسب که فرماندهی خرابی خطه‌ی خراسان را در زمان پدرش داشت نوشت: «چون بر اثناء و ادراج مثال واقف شود باید که بازگردد و تا درون تمیشه نرسد افشای سِر و اعلام این حال [مرگ حسن علاءالدوله] بر حشم و حول روا ندارد و چون به دربند درون [منظور درون تمیشه است] آمد اظهار کند و جامه‌ی عزا پوشیده به بارگاه ما رسد. والسّلام»[۱].

حسام‌الدوله اردشیر مبارزالدین ارجاسف را به قلعه‌ی گشواره در استرآباد و کیا بزرگ را به قلعه‌ی جهینه فرستاد. در این زمان موید آیپه که از کشته شدن حسن علاءالدوله آگاه شده بود به طبرستان حمله کرد. درواقع، این دومین حمله‌ی او به طبرستان بود. او باز هم از تمیشه عبور کرد، خود را به ساری رساند و این پیام را به حسام‌الدوله اردشیر داد «من دختر به خدمت تو فرستم و برای تو شمشیر زنم، قلعه‌ی بدیش و بیرون تمیشه مرا دهد» که استندار کیکاوس کسی را به سوی حسام‌الدوله اردشیر فرستاد و پاسخ او را چنین فرستاد: «تو را چنان صورت است که ما ترک ندیدیم یا این پادشاه [=حسام‌الدوله اردشیر] را بندگان همان‌اند که تو به عهد پدر او به تمیشه گرفته بودی، اگر مرا که کیکاوسم فرمان دهد، با پنجاه هزار گیل و دیلم به تمیشه آیم تا بدانیم که بعد از این او چگونه می‌آید»[۲]. فرستادهٔ موید آیپه را ترساند و او «کوچ کرد تا به تمیشه نرسید فرونیامد»[۳]. موید آیپه که به استرآباد رسید قلعه‌های ولین و بالمن را به افرادش واگذاشت و اختیار ولایت استرآباد را به برادرش، اختیارالدین قوشتم، سپرد و به نیشابور رفت. اختیارالدین قوشتم هم به دژ گشواره، که در دست مبارزالدین ارجاسف بود، حمله کرد، اما یارانش در بازگشت کشته شدند و او «بیرون تمیشه مُقام نیارست کرد، برفت تا مدد گیرد و بازآید» که البته در نیشابور جان سپرد.

---

[۱] همان، ص ۱۲۷.

[۲] همان، ص ۱۲۸.

[۳] همان.

پس از این رخدادها حسام‌الدوله اردشیر از خواهر طغان‌شاه، که پس از فوت پدرش موید آیپه در ۵۶۹ هق در نیشابور بر تخت نشسته بود، خواستگاری کرد. این دختر ناخوش بود و آوردن او به ساری چهار ماهی به درازا کشید، چون حالش اندکی بهبود یافت، او را به ساری بردند؛ اما در همان شب زفاف درگذشت. پس از آن حسام‌الدوله اردشیر از دختر تکش خوارزمشاه خواستگاری کرد. سیدجمال‌الدین ابوالقاسم از استرآباد، اسپهبدکبیر مجدالدین دارا، ابراهیم شرابی و عموی ابن‌اسفندیار به نام سعدالدین زاهد از جمله کسانی بودند که به خواستگاری رفتند[1].

در این اوضاع‌واحوال ملک دینار غز (دیناربیگ) با هفت هزار سوار و ترکمانان زیادی به حدود گرگان رفت و برای حسام‌الدوله اردشیر پیغام فرستاد که «برای خدمت و بندگی تو آمدم. اگر اجازت باشد، بیایم و پایه‌ی تخت تو بوسم.» حسام‌الدوله اردشیر این سخن را پسندید و دستور داد برای اسبان او علوفه تهیه کنند؛ اما عدّه‌ای ملک دینار را متقاعد کردند که پیوستگی با حسام‌الدوله اردشیر نامناسب است و رفتن به طبرستان خالی از خطر نیست. ملک دینار هم تحت‌تأثیر قرار گرفت و «ولایت را به تاراج و غارت نهاد و مردم تمیشه با احکام و معاقل پناه دادند» تا اینکه «لشکر اصفهبد[حسام‌الدوله اردشیر] به تمیشه رسید» در این زمان عزالدین گرشاسف سپهسالار دژ گشواره بود که نتوانست از پس سپاه غزان(ملک دینار) برآید و ملک دینار تا مرز گنجینه تاخت. خبر کَرّوفَر ملک دینار که به سلطان تکش خوارزمشاه رسید پیکی برای حسام‌الدوله اردشیر فرستاد که تا رسیدن من به او نتاز. نامه‌ی تکش خوارزمشاه «به راه آبسکون» به دست سواران ملک دینار افتاد و دانستند که کدام روز تکش خوارزمشاه به منطقه خواهد رسید. پس، به سمت مرو و سرخس کوچ کردند و موقعی تکش خوارزمشاه به گرگان رسید که غزان رفته بودند. حسام‌الدوله اردشیر از تکش خوارزمشاه استقبال

---

[1] همان، ص ۱۳۶.

شایانی کرد و دستور داد «از انبارهای تمیشه و استرآباد برای علوفه غلات بیرون کنند و هشت هزار گوسفند و دو هزار گاو و حوایج از ولایت به تعهد سلطان [تکش] فرستاد»[۱].

تکش خوارزمشاه از حسام‌الدوله اردشیر خواست ولایت گرگان را به سبب خطر حملات ترکان و غزان به او سپارد و حسام‌الدوله اردشیر هم «استرآباد و برنمهرستاق و ولایت کبودجامه» را به او سپرد[۲].

از نوشته‌ی ابن‌اسفندیار برمی‌آید که تکش خوارزمشاه تمیشه را در سفر گرگان هم دیده بود و گزارش بازگشت تکش خوارزمشاه را به خوارزم همین مورخ چنین می‌نویسد: «چون به خوارزم رسید اصفهبدان و اکابر طبرستان او را استقبال کردند و او با ایشان احوال خوشی تمیشه می‌گفت که در معموره‌ی عالم چون آن طرف جایی نیست. چندان قلاع حصین و اموال دفین که آنجاست کجا تواند بود و آب‌ها بر روی زمین روان و منابع و قنیات که به تابستان به برف و یخ حاجت نیست و کهریزهای پاکیزه ساخته و حقیقت آنکه آن موضع را شمامه‌الدنیا گفتند از بصیرتست، و مردان مرد تیرانداز که بایی گویند در جمله‌ی ترکستان چنان تیراندازان ممکن نیست که باشند»[۳]. او پس از آن دخترش را با مادر دختر و جهاز فراوان به طرف حسام‌الدوله اردشیر فرستاد که در برابر حسام‌الدوله اردشیر هم عدّه‌ای را به دهستان برای استقبال روانه کرد. چون کاروان عروس به گرگان رسید، مبارزالدین ارجاسف آنجا بود و «شاه اردشیر از گرجیان و دیلمان تا حد گرگان از امرا و معارف و قضاه و ائمه و کُتاب و عمال و رعایا را تحفه‌ها و آیین عروسی تا بحد تمیشه فرستاد و به هر دیه و شهر و گذر آذین بستند و مطربان نشانده و انواع شعبده و بازیها که به طبرستان چلچلو گویند، می‌کردند و مردم

---

[۱] همان، صص ۱۳۷ و ۱۳۸.

[۲] همان، ص ۱۳۸ / *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۳] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۱۳۹.

محله‌ها و کوچه‌ها و دیه‌ها امیر امیری کردند و چهار ماه به جمله‌ی طبرستان زرافشان و جامه و شکر ریختند. (۵۷۶ ه‌ق)»[۱]

پس از مرگ طغان‌شاه، پسر موید آیپه، در سال ۵۸۱ ه‌ق پسرش، سنجر، جانشینش در نیشابور شد. منگلی تکز، یکی از پیران دربار، اتابک او شد و ستمگری کرد. شماری از مردم به حسام‌الدوله اردشیر پناه بردند و برخی به خوارزم رفتند و از تکش خوارزمشاه استمداد کردند. تکش خوارزمشاه به نیشابور رفت، شهر را محاصره کرد و از حسام‌الدوله اردشیر کمک خواست. در طبرستان نیز «از معارف مازندران قطب‌الدین برسق و امیر آخور روس و اصفهبدکیخسرو اشرب و اصفهبدعزالدین اردشیربن‌اردشیر بابائیان بیرون تمیشه به خدمت او فرستاد»[۲].

تکش خوارزمشاه در این محاصره بر دست یکی از تیراندازان ماهر لیمسکی به نام «شیرسوار لیمسکی» که از فرستادگان حسام‌الدوله اردشیر بود بوسه زد[۳].

تکش خوارزمشاه پس از گرفتن نیشابور سنجر(پسر طغان‌شاه) و مادر او را به خوارزم روانه کرد. فخرالدین گلپایگانی که به نقل ابن‌اسفندیار نوشته است: «هوای آن کرد که از خدمت شاه [حسام‌الدوله اردشیر] بگریزد» و به تکش خوارزمشاه در خراسان پیوندد، به دست حسام‌الدوله اردشیر کشته شد، اما کیکاوس گلپایگانی و سراج‌الدین، پسر توران شاهِ زردستان، «ساختگی کردند و عصیان نموده و به خوارزم به خدمت سلطان [تکش خوارزمشاه] رفتند.» حسام‌الدوله اردشیر از تکش خوارزمشاه استرداد آن‌ها را خواست که علی‌رغم پیوند دوستی پاسخ نامطلوب شنید. «دل خوش کند، ببرد» حسام‌الدوله اردشیر غیر از آنکه امیررستم سابق‌الدوله را، که حاکم دژ گشواره بود، حاکم گرگان و دهستان کرد، به

---

[۱] همان، صص ۱۳۹ و ۱۴۰.

[۲] همان، ص ۱۴۷.

[۳] همان.

اسپهبدنصرت‌الدین کبودجامه هم نوشت: «که به هر علم و طریق که دست دهد زردستان را گرفته، دست‌بسته پیش ما فرستد و زنهار نکشد که پدر او بر من حقوق دارد و مرا دل در بند او است.»

اسپهبدنصرت‌الدین کبودجامه نیز سراج‌الدین زردستان را از دژ چناشک به خانه‌ی خود مهمان کرد و سر او را برید و برای حسام‌الدوله اردشیر فرستاد. قتل سراج‌الدین زردستان بر تکش خوارزمشاه خوش نیامد و با لشکری به کبودجامه رفت «جمله‌ی ولایت را بفرمود سوخت و او [=کبودجامه] با قلعه‌ی همایون[1] شد، سلطان [تکش خوارزمشاه] سوگند خورد که تا او را به زیر نیارم از اینجا نروم، بعدِ ماهی نصرت‌الدین کبودجامه با تیغ و کفن از قلعه به زیر آمد و در سنب [سم] اسب سلطان [تکش خوارزمشاه] افتاد»[2] و پس از آن بود که تکش خوارزمشاه او را بخشید.

تکش خوارزمشاه هنگامی که در سال ۵۸۹ ه‍ق به جنگ طغرل سوم سلجوقی می‌رفت در استرآباد از حسام‌الدوله اردشیر کمک خواست ولی حسام‌الدوله اردشیر، که به طغرل سوم تمایل پیدا کرده بود، طغرل سوم را از این داستان آگاه کرد. طغرل سوم در جنگ با تکش خوارزمشاه کشته شد. حسام‌الدوله اردشیر افرادی را به همراه پسر کوچکش، کارن، با پیشکش‌های فراوان به همدان نزد تکش خوارزمشاه فرستاد. تکش خوارزمشاه در بازگشت از منطقه‌ی عراق با حسام‌الدوله اردشیر دشمنی کرد و چون به گرگان رسید، خود سمت خوارزم رفت و سپاهش را به همراه نصرت‌الدین کبودجامه، سوتاش و دیگران به سمت طبرستان حرکت داد (۵۸۹ ه‍ق) ظهیرالدین مرعشی نوشته است: به آنان «مقرر گردانید که به اندرون تمیشه شوند و به تسخیر طبرستان اقدام نمایند»[3].

---

[1] گویا در کوهسار هزار جریب، ص ۵۰.

[2] همان، ص ۱۵۰.

[3] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۱۶.

اسپهبدرستم پوره‌کله، حاکم دژ گشواره، با حرکت اینان به سمت ساری گریخت و خبر را به حسام‌الدوله اردشیر رساند. دژ چناشک در دست فردی از مردم سدن‌رستاق به نام «کیا شیره زاد قراکلاده» افتاد. سپاه خوارزمشاهیان بر همه‌ی این‌ها دست یافت، از تمیشه عبور کرد، خود را به ساری رساند، شهر را چپاول کرد و آتش زد؛ اما پس از مدت کوتاهی طبرستانیان سپاه ترک را پس راندند. ابن‌اسفندیار نوشته است: «اصفهبد [حسام‌الدوله اردشیر] به حد لفور ... بود. بعدِ بیست و سه روز بازگشتند با بیرون تمیشه شده»[۱].

تکش خوارزمشاه هم در سال ۵۹۴ ه‌ق به طبرستان لشکر کشید، از تمیشه گذشت و تا فیروزکوه رفت و پس از آن بود که تکش خوارزمشاه پسر و ولیعهد حسام‌الدوله اردشیر را، که اسپهبدحسن نام داشت و در خوارزم به سر می‌برد، به طبرستان روانه کرد و دخترش را پس گرفت و بعدها در سال ۵۹۷ ه‌ق حسام‌الدوله اردشیر با شنیدن خبر مرگ تکش خوارزمشاه «از کجور به یک روز به آمل آمد و از آمل به ساری و از ساری به تمیشه و به انزان» و سپس با سرداران خوارزمشاهیان مستقر در گرگان نبرد کرد و آنان را از آن مناطق بیرون راند. او عزالدین گرشاسف را به جنگ فیروز نامی از سرداران خوارزمشاهیان فرستاد که آن‌ها را از منطقه بیرون کرد[۲]. دراین‌میان، گویا مردم انزان عصیان کرده بودند که توسط عزالدین گرشاسف دستگیر شدند. در آن زمان حسام‌الدوله اردشیر در تمیشه بود. سپاهیان او خوارزمشاهیان را شکست دادند و «شحنه‌ی بیرون تمیشه»، یعنی فیروز، را با سیصد اسیر به تمیشه پیش حسام‌الدوله اردشیر بردند. نصرت‌الدین کبودجامه هم در بیرون تمیشه به حضور حسام‌الدوله اردشیر رسید. حسام‌الدوله اردشیر دژهای بالمن و جهینه را در اختیار گرفت و از سوی خود در

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۱۵۹.

[۲] همان، ص ۱۶۶ / *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۱۷.

آن دو دژ کوتوال نشاند و حکومت سدن‌رستاق را به اسپهبدشرف‌الدین نصیرالدوله شهریار داد و استرآباد را به اسپهبدرستم پوره‌کله سپرد[۱].

چون خیال حسام‌الدوله اردشیر از ناحیه‌ی شرق آسوده شد در صدد دستیابی به دژ فیروزکوه افتاد و چون از آن سو نیز آسوده شد، باز به سمت بیرون تمیشه رفت. رکن‌الدین کبودجامه، عموی نصرت‌الدین کبودجامه، با دو پسرش به او پیوستند. گزارش ابن‌اسفندیار چنین است: «[حسام‌الدوله اردشیر] لشکر بیرون تمیشه کشید، چون به دیه لیمسک سدن‌رستاق رسید، اصفهبدرکن‌الدین کبودجامه با هر دو پسر [خود] محمد و اسفهسالار نام بخدمت شاه [حسام‌الدوله اردشیر] آمد و آن روز آنجا شراب خوردند و جشن کرده». پیوستن رکن‌الدین کبودجامه به برادرزاده‌اش، حسام‌الدوله اردشیر، نصرت‌الدین کبودجامه را به خراسان تاراند و رکن‌الدین کبودجامه به همراه امیررستم سابق‌الدوله به ولایت کبودجامه تاخت. اگرچه امیررستم سابق‌الدوله به وسیله‌ی مردم دستگیر شد، ولی در فرجام کار بیرون تمیشه و خود تمیشه از سوی تکش خوارزمشاه برای حسام‌الدوله اردشیر به رسمیت شناخته شد[۲].

سلطان محمد خوارزمشاه نیز در زمان فرارش به تمیشه توجه کرد و او «بر سر دره‌ی تمیشه لشکرگاه داشت که ناگاه لشکر مغل بدو رسید»[۳]. ابن‌اسفندیار نوشته است: «سلطان محمد خوارزمشاه را بسبب وهن و قصوری که در ملوک باوند راه یافته بود، دست تغلب ظاهر شده بود و قلاع و ولایتی چند که بیرون تمیشه بود، گرفته و کسان خود نشانده بود»[۴]. شیخ‌علی گیلانی که کتابش را در سال ۱۰۴۴ ه‍ق نوشته بود درباره‌ی فرار علاءالدین محمد خوارزمشاه نوشته است: «خوارزمشاه

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۱۶۶.

[۲] همان، ص ۱۶۸.

[۳] منهاج سراج جوزجانی؛ *طبقات ناصری*؛ تصحیح عبدالحی حبیبی؛ تهران؛ انتشارات دنیای کتاب؛ ۱۳۶۳؛ ص ۳۱۲.

[۴] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ص ۱۷۴.

خود نیز در قلعه‌ی جزیره‌ی آبسکون که قریب است به شهر تمیشه متحصن بود و لشکر مغول به محاصره اشتغال داشتند»[۱].

در عهد یزدگرد باوندی، که به تاج‌الدوله نامور بود، از سومین دودمان باوندیان بود[۲] و بین سال‌های ۶۷۵ تا ۶۹۷ یا ۶۹۸ ه‍ق اسپهبد بود نیز تمیشه در ید قدرتمندان باوندی بود. ظهیرالدین مرعشی عهد او را چنین نوشته است: «در عهد دولت خود تمکن تمام در مازندران پیدا کرد و جمله‌ی مازندران را تا حدود تمیشه ضبط کرد چنانچه یک پیاده تمامی مال مازندران را تحصیل می‌نمود»[۳].

اشاره‌ی *جامع‌التواریخ* نیز درباره‌ی اقامت غازان‌خان مغول در تمیشه این‌گونه است: «[غازان‌خان] با امرای کنگاج فرموده عزم آذربایجان مصمم فرمود و امیر بزرگ قتلغ‌شاه نویان و دیگر امرا را جهت محافظت خراسان نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده و امرای نورین و ساتلمیش و سوتای در بندگی بودند و به راه شهرک نو و مازندران درآمدند و امیرقتلغ‌شاه نیز در بندگی بیامد تا تمیشه و با دختر جیر قوتای زفاف ساخته، مراجعت نموده و رایات همایون از تمیشه برشست و تا شوزیل[۴] از نواحی مازندران که اردوی معظم آنجا بود، قرب سی و

---

[۱] *تاریخ مازندران*، ص ۵۰.

[۲] مرکز حکومت آن‌ها آمل بود و در سال‌های ۶۳۵ تا ۷۵۰ ه‍ق بر طبرستان حکومت می‌کردند.

[۳] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۱۱۹.

[۴] «و اندر سنه‌ی خمس و عشرین و اربعمائه قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبری بدان دیار رسیده بود و همه‌ی مردم آن دیار مرحوب را مهیا گشته بودند و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلمی و بر راه آمده بودند و اندر بیشه‌ها و زاویه‌ها فوج‌فوج کمین ساخته بودند. چون لشکر غزنین آنجا رسید، از هر سوی بیرون همی‌آمدند و حرب همی‌کردند و امیر شهید رحمه‌الله [سلطان مسعود] بر فیلی نشسته بود. پس، شهراکیم‌بن‌سوزیل، امیر استرآباد، پیش او آمد سلاح پوشیده و فیلی هم آمد. شهراکیم جستی بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بیفتاد. چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید، زوبینی انداخت و شهراکیم را بر وی بزد و بیفکند و حشم بیامدند و او را دستگیر کردند. مردمان او نیز آمده بودند و به ساری حرب کردند و آخر هزیمت شدند. دایر شهر شهره بگرفت و بی‌باکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند و مردمان پیش آمدند بنالیدند و گفتند: ما مردمانی بازرگانیم به صلاح و بر ما از لشکر تو ستم روم بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشید.

یک فرسنگ در یک شب براند»[۱].

اولیاءالله آملی هم در توجه امیروجیه‌الدین مسعود سربداری به مازندران در سال ۷۴۳ هـ‌ق، اسمی از خندق تمیشه برده است؛ این حاکم سربداری پس از آنکه شیخ حسن جوری را کشت به سمت مازندران گریخت. او با طغاتیمور نیز جنگید و او را به لارِ قصران فراری داده بود، اما امیرمسعود هنگامی که بر مردم مازندران سخت گرفت، اهالی به مقاومت برخاستند. اولیاءالله آملی نوشته است: «بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود، همه بالاتّفاق یک کلمه شدند ... و به اتّفاق از دِرِ تمیشه تا حد گیلان یکدل شده، به مقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند»[۲].

تمیشه در عهد تیمور نیز هنوز نامی داشت و محل لشکرگاه میروَلی استرآبادی در جنگ با سیدکمال‌الدین مرعشی در سال ۷۸۱ هق بود. تیمور که در سال ۷۸۰ هق به سمت استرآباد می‌رفت به سبب وقوع شورشی در ماوراءالنهر با میرولی استرآبادی صلح کرد و به سمت شمال شرقی رفت. میرولی استرآبادی که با مرعشیان خصومت داشت فردی را مأمور کشتن سیدکمال‌الدین مرعشی کرد، اما توطئه کشف و نبرد سیدکمال‌الدین مرعشی با میرولی استرآبادی اجتناب‌ناپذیر شد. «میرولی را از آنجا آگاه نمودند. او نیز لشکر خود را جمع گردانید و به استقبال لشکر مازندران بیرون آمد و بتمیشه لشکرگاه کرد و بنشست.» میرولی

و سرای‌پرده بر در آمل بزد و با کالیجار، امیر طبرستان، رسولان فرستاد و کسانی اندر میان آمدند تا صلح کردند بر آن جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینا بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر امیرمسعود رحمه‌الله کند و گروگان بدهد. پس این مال ضمان حمل کرد و به نزد یک امیر شهید فرستاده و پسر خویش را و پسر برادر خویش، شهرون سرخاب، را به گروگان فرستاد و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمه‌الله شد از آنجا روی به غزنین نهاد.» (*تاریخ گردیزی*، صص ۴۲۷ و ۴۲۸).

[۱] خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ *جامع‌التواریخ*؛ ج ۲؛ تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی؛ تهران؛ البرز؛ ۱۳۷۳؛ ص ۱۲۳۶.

[۲] *تاریخ رویان*، صص ۱۸۵ و ۱۸۶.

استرآبادی شکست خورد و به کوهپایه‌ها گریخت و سرانجام در دژی در خراسان ماندگار گردید[۱].

نام تمیشه همچنان تا اواخر قرن نهم هجری (۸۸۰ هجری) در منابع دیده می‌شود. ظهیرالدین مرعشی وقتی از حکومت سیدعبدالکریم مرعشی سخن می‌گوید، می‌نویسد: «سیدعبدالکریم به ساری درآمد و به مسند حکومت بنشست و طرف شرقی تیجنه‌رود را تا سرحد تمیشه ـ که حد غربی استرآباد است ـ به عهده‌ی کارگزاری و سپهسالاری سیدهیبت‌الله بابلگانی بازگذاشتند و طرف غربی تیجنه‌رود تا سرحد آمل به عهده‌ی سرداری و سپهسالاری سیدحسین پازواری رجوع نمودند و تا جمادی‌الآخر سنه‌ی هشتصد و هشتاد بدین منوال می‌گذشت»[۲].

پایان حیات تمیشه

تاریخ ویرانی تمیشه به طور قطع دانسته نیست. با توجه به اینکه در عصر سربداران و مرعشیان، یعنی در تاخت‌وتازهای تیمور، همچنان نامی از تمیشه و خندق آن می‌رود می‌توان نتیجه گرفت که این شهر در حمله‌ی مغول آسیب کلّی دید و تاخت‌وتازهای تیمور کاملاً آن را از صفحه روزگار پاک کرد و تنها نام آن در برخی کتب آمده است. رابینو نوشته است: «تاریخ ویران شدن تمیشه روشن نیست. با آنکه دلایلی هست که حدس بزنیم آن واقعه در هجوم مغولان اتّفاق افتاده است»[۳]. مشخص است که پس از تیمور و مرعشیان هیچ اسمی از این شهر در میان نیست و در زمان شاه‌عباس یکم با ایجاد خندق کلباد در چند کیلومتری غرب تمیشه مرز دو ولایت گرگان و مازندران نیز تغییر کرد. چارلز فرانسیس

[۱] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* ← *تاریخ مازندران*، ج ۲، ص ۲۶.
[۲] *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، ص ۳۱۹.
[۳] *مازندران و استرآباد*، ص ۱۱۴.

مکنزی[۱] که در دوره‌ی قاجاریان به شمال ایران مسافرت کرده است از خرابه‌های تمیشه دیدن کرد. او نوشته است: «خرابه‌شهر[۲] [تمیشه] مانند سایر عمارت‌های مخروبه کتیبه‌ای نداشت. آثار دیوار و خندقی به چشم می‌خورد و مقداری آجر و سفال در جنگل وجود داشت، ولی تاریخچه‌ی آن در اعماق زمین پنهان است و شاید هیچ‌گاه آشکار نشود»[۳].

نخستین کاوش‌ها درباره‌ی تمیشه به سال ۱۳۴۳ خورشیدی / ۱۹۶۴ میلادی مربوط می‌شود که هیئتی به سرپرستی گزا فهراوی[۴] به همراه آدریان دیوید هیو بیوار[۵] و ادوارد کیل (نقشه‌بردار) به محل اعزام شدند و در ۲۲ روز موفق شدند نقشه‌ی تمیشه و دژ بانْسران (بانوسران) و نارنج‌قلعه، واقع در ارتفاعات شمالی رشته‌کوه البرز، را شناسایی کنند و گمانه‌زنی‌هایی در محوطه‌ی بانسران، دیوار تمیشه و خرابه‌شهر انجام دادند و اطلاعات مفیدی به دست آوردند که نتایج تحقیقات مقدّماتی در مجله‌ی *ایران* و نقشه‌ی تهیه‌شده در مرکز اسناد و مدارک علمی‌ـفرهنگی سازمان میراث‌فرهنگی به زبان انگلیسی موجود است (نقشه‌ی شماره‌ی ۲). در سال ۱۳۷۶ خورشیدی هیئتی به سرپرستی یزدانی نورانی، از کارشناسان میراث‌فرهنگی، به تمیشه اعزام و مسیر دیوار تمیشه بررسی شد و در یک نقطه از مسیر دیوار تمیشه در نزدیکی روستای سرکلاته خراب‌شهر و غرب آن گمانه‌ای آزمایشی حفر نمود[۶].

---

[1] Charles Ferancis Mackenzie

[۲] روستایی که در کنار خرابه‌های تمیشه در زمان‌های بعد شکل گرفت.

[۳] چارلز فرانسیس مکنزی؛ *سفرنامه شمال*؛ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام‌مافی)؛ تهران؛ گستره؛ ۱۳۶۷؛ صص ۱۶۸ ۱۶۹.

[۴] Fehervari

[۵] Bivar,A.D.H.

[۶] *گزارش بررسی و گمانه‌زنی شهر تمیشه*؛ جبرئیل نوکنده؛ با همکاری حمید عمرانی رکاوندی و قربانعلی عباسی؛ گرگان؛ اداره‌کل میراث‌فرهنگی استان گلستان؛ ۱۳۸۱؛ ص ۷.

در ادامه‌ی پژوهش که در اوایل نیمه‌ی دوم سال ۱۳۸۰ خورشیدی توسط میراث‌فرهنگی استان گلستان صورت گرفت آثار سفالی زیادی از لعاب‌دار، بدون لعاب، سفال سرخ و غیره در آن یافت شد. «با توجه به وسعت و گستردگی آثار تمیشه و موقعیت مکانی آن از لحاظ زیبایی و شهرسازی و به‌کارگیری از مصالح عمومی در ساخت و سازهای شهری و تنوّع ظروف سفالی در ادوار گوناگون، تمیشه در نوع خود شهری بی‌نظیر و عظیم بوده است و به احتمال زیاد پیش از احداث شهر، معماران دارای نقشه‌ی ازپیش‌طراحی‌شده بودند»[۱].

در کنار خرابه‌های تمیشه روستای سرکلاته خراب‌شهر شکل گرفت که اکنون مرکز دهستان چهارکوه است. این روستا در تقسیمات کشوری جزء استان گلستان است و از شمال به دریای مازندران، از جنوب به سلسله‌جبال البرز، از غرب و شمال غربی به خرابه‌های تمیشه و روستاهای کارکنده (بندر گز) و باغو (بندر گز) و از شرق و شمال شرقی به روستای سالیکنده و شهرستان کردکوی محدود است. ارتفاع روستا از سطح دریا ۱۰۰۰ متر، فاصله‌ی دریا تا روستا حدود ده کیلومتر و فاصله‌ی آن با شهرهای کردکوی و بندر گز به ترتیب ۱۳ و ۱۵ کیلومتر است. جمعیت روستا نیز با توجه به سرشماری سال ۱۳۸۰ خورشیدی ۳۵۰۰ نفر و۹۵۰ خانوار بوده است[۲].

---

[۱] همان، ص ۴۶.

[۲] همان، ص ۳.

فصل ششم

یافته‌های باستان‌شناسی (دیوار تمیشه)

مبحث نخست: موقعیت دیوار تمیشه

باید به خاطر داشت دیوارهایی که به دستور خسرو انوشیروان در شمال ولایت گرگان به نام دیوار دفاعی و دربند قفقاز و دیواری که در شرق تمیشه کشیده شده هدفی جز ممانعت از تجاوزات احتمالی اقوام مهاجم نداشته است. برخی دیوار تمیشه را با دیوار بزرگ گرگان اشتباه گرفته‌اند. دیوار تمیشه غیر از دیواری است که از کرانه‌ی شرق مازندران در منطقه‌ی خواجه‌نفس و گمیشان به سمت مشرق تا کوه‌های پیشکمر در شمال گنبد کاووس کشیده شده بود و برخی اعتقاد دارند تا ابیورد و سرخس نیز می‌رفته است[۱] و به نام‌های: دیوار بزرگ گرگان، دیوار دفاعی گرگان، سد اسکندر، سد سکندر، باروی اسکندر، دیوار قزل‌آلان (مار سرخ)، سد قیصر، سد کسری، دربند گرگان، دربند دهستان، دیوار دهستان، دربند چول، دربند صول، دربند غوز، ثغر غوز و دیوار تجنبار خوانده شده است[۲].

البته دکتر منوچهر ستوده دربند تمیشه و دیوار تمیشه را نیز بدان اسامی افزوده، اما آن را به نقل از دیگران آورده که دیوار تمیشه را همان دیوار بزرگ گرگان دانسته‌اند و خودش مطلب مرحوم سعید نفیسی را که نوشته است: مازیار دیوار بزرگ گرگان را تعمیر کرد[۳] نمی‌پذیرد و می‌نویسد: «آنچه که مازیار ساخت خندقی بود در دامنه‌ی کوه‌های زیر فرمانروایی خود در طبرستان، از این رو خندق مازیار با دیوار و دربند گرگان که از حوالی بندر گز[۴] و گمیشان از کنار دریا آغاز شده رو به مرز خراسان، از پیرامون شهر کنونی گرگان و حوالی رود گرگان و علی‌آباد کتول و دشت گرگان می‌گذشت فرق داشته است»[۵].

---

[۱] محمد نجیب بکران؛ *جهان‌نامه*؛ به کوشش محمدامین ریاحی؛ تهران؛ ابن‌سینا؛ ۱۳۴۲، ص ۸۲.

[۲] منوچهر ستوده؛ *از آستارا تا استارباد*؛ ج ۵؛ تهران؛ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۱۳۷۷، ص ۴۱۰.

[۳] سعید نفیسی؛ *تاریخ تمدن ایران ساسانی*؛ ج ۱؛ تهران؛ دانشگاه تهران؛ ۱۳۳۱؛ ص ۱۵۳.

[۴] گویا بندرشاه (ترکمن) به جای بندر گز نوشته است.

[۵] *آستارا تا استارباد*، ج ۵، ص ۴۲۰.

پرویز اذکایی به نقل از قدیم‌ترین نسخه‌ی کتاب *الآثار الباقیه عن القرون الخالیه* ـ مربوط به کتابخانه‌ی عمومی استانبول /ش ۴۶۶۷ که اساس چاپ جدید قرار گرفته آورده است ـ از ابوریحان بیرونی در فهرست نام‌های شاهنشاهان ساسانی توضیح زیر را درباره پیروز یکم افزوده است: «وی به ساختن دیواری سنگ‌چین در گرگان از دامنه‌ی کوه تا چهار فرسنگ درون دریای مازندران آغاز کرده تا آنکه میان آنجا و ناحیت "صول" ترکی حایل باشد و طول آن بیست و چهار فرسنگ است که بنای آن را خسرو انوشیروان به اتمام رساند»[1].

با توجه به نوشته‌ی فوق دانسته می‌شود که دیواری که میان گرگان (جرجان / گنبد کاووس) و ناحیه‌ی صول[2] واقع شده دیوار بزرگ گرگان است نه دیوار تمیشه، ضمن آنکه طول دیوار تمیشه یعنی مسافت کوه‌های واقع در جنوب تمیشه تا دریا آن‌قدر زیاد نیست و به تحقیق دکتر منوچهر ستوده ۱۲ کیلومتر است یعنی ۲ فرسخ، نه ۲۴ فرسخی که ابوریحان بیرونی آورده است. قطعاً اشاره‌ی ابوریحان بیرونی به دیوار بزرگ گرگان بوده است که از شرق دریای مازندران به سمت مشرق تا کوه‌های پیشکمر واقع در شمال گنبد کاووس کشیده است، هنوز بقایای آن وجود دارد و به اسامی متعدد نامیده می‌شد که پیش‌تر ذکر گردید؛ اما اذکایی در تعلیقاتی که بر *آثار الباقیه عن القرون الخالیه* نوشته است آن را به جای دیوار تمیشه ذکر کرد و در تعلیقه‌ی شماره‌ی ۱۸۶ آن را همان دیوار تمیشه دانست[3]. اذکایی تعلیقه‌ی فوق را تحت

---

[1] ابوریحان بیرونی؛ *آثار الباقیه عن القرون الخالیه*؛ تحقیق و تعلیق پرویز اذکایی؛ تهران؛ میراث مکتوب؛ ۱۳۸۰؛ ص ۵۷۹.

[2] معرب «چول» در زبان پهلوی و لقبی برای پادشاهان سرزمین دهستان، مسکن قوم قدیمی داهه، در شمال گرگان قدیم.

[3] *آثار الباقیه عن القرون الخالیه*، صص ۵۷۹ ـ ۵۸۲.

عنوان «دیوار تمیشه‌ی گرگان» در سال ۱۳۸۲ در مجله‌ی *اباختر* نیز چاپ کرده است[۱].

دکتر منوچهر ستوده درباره‌ی سرنوشت دیوار بزرگ گرگان چنین نوشته است: «از سرنوشت دیوار [بزرگ] گرگان پس از خسرو اوّل انوشیروان آگاه نیستیم. زمانی که تازیان به گرگان درآمدند، آن دیوار دیگر سر پا نبوده، سنگر و چیزی که بتواند جلوی کسانی را بگیرد به شمار نمی‌آمده است از این رو در سرگذشت‌های آن زمان و نیز در تاریخ‌های طبرستان و مازندران اشاره‌ای به وجود این دیوار در آن دوره دیده نمی‌شود. می‌توان گمان کرد امواج پیاپی بیابان‌گردان آسیای مرکزی، که دربند گرگان راه بر آن‌ها بسته بود، آن دیوار یا دیوارها را پیش از پایان کار یزدگرد سوم و فروافتادن میوه‌ی پوسیده‌ی ساسانیان از سر راه خود برداشت و از آن دربند، جز دیواری پاره‌پاره و ویرانه چیزی بر جای نگذاشت»[۲].

از دیوار تمیشه نخستین بار در *الاعلاق النفیسه* نام برده شد. ابن‌رسته در سال ۲۹۰ هـق درباره‌ی آن نوشته است: «اوّلین شهر طبرستان از طرف گرگان شهر طمیس است که در سرحد گرگان واقع شده و دروازه‌ی بزرگی دارد و از اهالی طبرستان کسی نمی‌تواند از طبرستان به گرگان رود و یا از گرگان به طبرستان شود مگر آنکه از آن دروازه عبورکند و همچنین بین طبرستان و گرگان دیواری کشیده شد که از کوه تا ساحل دریا امتداد دارد و از آجر ساخته شده است. بانی و بنیان‌گذار این دیوار کسری انوشیروان است. وی این دیوار را به عنوان سدی کشید تا اینکه ترکان را از چپاول طبرستان مانع شود»[۳].

[۱] پرویز اذکایی؛ *دیوار تمیشه گرگان*؛ *اباختر*؛ س ۱؛ ش ۳ و ۴ (بهار و تابستان ۱۳۸۲)؛ صص ۴۷ ـ ۵۱.

[۲] *آستارا تا استارباد*، ج ۵، صص ۴۱۹ ـ ۴۲۰.

[۳] *الاعلاق النفیسه*، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.

ابن‌فقیه همدانی نیز نوشته است: «نخستین شهر طبرستان از سوی گرگان طمیش است و آن در مرز گرگان افتاده است و دروازه‌ای کلان دارد که هیچ یک از طبرستانیان نتوانند از آنجای بیرون آیند و به گرگان شوند جز همین دروازه زیرا دیواری از آجر و آهک از کوه تا دل دریا کشیده شده است. آن دیوار را خسرو انوشیروان ساخت تا ترک را از تاراج طبرستان بازدارد»[۱].

صاحب ناشناس *حدود العالم من المشرق الی المغرب* نیز چنین نوشته است: «تمیشه شهرکی است خُرد و گِرد وی باره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار...»[۲]. محمدبن‌جریر طبری آنجا که از اقدامات مازیار و شورش او بر معتصم سخن می‌راند یادآور می‌شود: «مازیار برادر خویش، کوهیار، را سوی شهر طمیس فرستاد که در مرز گرگان بود و از ولایت طبرستان بود که دیوار را و شهر را ویران کرد و مردم آنجا را به قتل‌عام داد. هر که گریخت، گریخت و هر که به بلیه افتاد، آن‌گاه سرخاستان سوی طمیس رفت و کوهیار از آنجا برفت و به برادر خویش مازیار پیوست. خسروان این دیوار را میان خودشان و ترکان ساخته بودند که ترکان به روزگار آن‌ها به مردم طبرستان هجوم می‌برده بودند. سرخاستان در طمیس بماند و اردو زد و به دور آن خندقی استوار زد با برج‌ها برای کشیک‌بانی و دژی محکم برای آن نهاد و مردانی معتمد بر آن گماشت»[۳].

داستان مازیار و سرنوشت باروی تمیشه در *روضةالصفای* میرخواند چنین آمده است: «پس از آن [مازیار] امر کرد تا باروی آمل و تمیشه و ساری را

---

[۱] ترجمه *مختصرالبلدان*، ص ۱۴۸.

[۲] *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، صص ۱۴۴ و ۱۴۵.

[۳] *تاریخ طبری*، ج ۱۳، ص ۵۸۹۷.

خراب کردند و یکی از سرداران او به نام سرخاستان از تمیشه تا دریا، بارویی بنا کرد تا از حمله‌ی دشمن از سوی گرگان ممانعت کند»[1].

از نوشته‌های دو مورخ پیشین برمی‌آید دیواری را که خسرو انوشیروان در شرق تمیشه بنیاد گذاشت توسط کوهیار منهدم و سپس به وسیله‌ی سرخاستان دوباره بنا شده است.

یادآوری عزالدین‌بن‌اثیر هم از حصار تمیشه چنین است: «طمیسه بندری در ساحل بود. مردم آن بندر با او [=سعیدبن‌عاص] نبرد می‌کردند و شدت جنگ باعث شد که [سعیدبن‌عاص] نماز خوف را بخواند ... اهل شهر را هم سخت محاصره کرد. آن‌ها امان خواستند و به آن‌ها امان داده به شرط این که یک تن از آن‌ها کشته نشود [و همه در امان باشند]. حصار را گشود و تمام آن‌ها را کشت غیر از یک تن»[2].

ابن‌اسفندیار هم از دربند تمیشه یاد کرده[3] و هم از حصار تمیشه اسم برده است و آن مربوط به زمانی بود که اسپهبدبهرام برادرزاده‌اش، رستم‌بن‌دارا، را در سال ۵۱۲ ه‌ق در تمیشه محاصره کرد. «در تمیشه یک ماه و هشت روز جنگ بود و با رستم‌بن‌دارا برادرزاده هیچ به دست نداشتند، عاقبت باد گرم خاست و آتش در ماس کومه[4] افتاد و چنان جمله‌ی تمیشه بسوخت که خلالی نماند و همه شب آتش بود وگرداگرد حصار دشمن، هرچه مردم رستم‌بن‌دارا را گفتند دست از تمیشه بدارد نشنود، گفت: حصار بر جای است...»[5]. او در جای دیگر از خندق تمیشه یاد کرده است: «و خندقی که [فریدون] از کوه تا دریا فرموده بود

---

[1] میرخواند، *روضةالصفا*؛ تهذیب و تلخیص عباس زریاب خویی؛ تهران؛ علمی؛ ۱۳۷۲، ص ۴۷۰.

[2] *الکامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، صص ۱۷۸ و ۱۷۹.

[3] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ص ۷۴.

[4] کومه، کلبه چوبی.

[5] *تاریخ طبرستان*، ج ۳، ۵۷، ص ۲۵۲.

پیدا»[۱]. یاقوت حموی هم در *معجم‌البلدان* درباره‌ی دیوار تمیشه آورده است: «طمیس/ طمیسه شهری از هامون طبرستان در مرز خراسان و گرگان تا شهر ساری ۱۶ فرسنگ است؛ بر آن جای درب [=دربند] بزرگی است که از کوه تا دل دریا کشیده شده و با آجر و گچ ساخته آمده، [خسرو] انوشیروان آن را بنا کرد تا حایل باشد میان ترکان که بر طبرستان تازش می‌آوردند؛ امیر کوفه سعیدبن‌العاص آن را در سال ۳۰ فتح کرد، شهر طمیس پرجمعیت است و مسجد و منبر دارد. ایرانیان آنجا را "تمیشه" گویند و تنی چند از محدثان بدانجا منسوب‌اند»[۲].

چارلز فرانسیس مکنزی در عصر قاجاریان آثار دیوار و خندقی را به چشم خویش در سرکلاته خراب‌شهر واقع در کنار تمیشه دید[۳].

رابینو از دیوار تمیشه به نام سد فرخان بزرگ که از فرخان کبیر بوده است نام می‌برد. «تمیشه هم محلی بوده در جوار غربی خندقی که اسپهبدفرخان کبیر برای دفاع در برابر تورانیان کنده بود.»[۴] او در جای دیگر آورده است: «بعد از بررسی دقیق تاریخ دشت مازندران من به این نتیجه رسیده‌ام که اینجا محل شهر قدیمی تمیشه اقامتگاه فریدون بوده است که قصر او تا زمان ابن‌اسفندیار در محلی موسوم به بانصران دیده می‌شده است. به علاوه گنبدها و آثار حمام با خرابه‌های خندقی که به دستور او از کوهستان تا دریا ساخته و کنده شده بود در آنجا است. این خندق را برای حمایت مازندران در برابر حمله‌ی قبایل توران ساخته بودند»[۵].

---

[۱] *تاریخ طبرستان*، ج ۱، ۵۸، ص ۱۶۴.

[۲] یاقوت حموی، *معجم‌البلدان*؛ ج ۳؛ چاپ فردیناند وستنفلد؛ چاپ افست تهران؛ لایپزیگ؛ ۱۹۶۵؛ ص ۵۴۷.

[۳] *سفرنامه شمال*، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

[۴] *مازندران و استرآباد*، ص ۴۱ و ۴۲.

[۵] *مازندران و استرآباد*، ص ۱۱۴.

رابینو از خندق نیز نام می‌برد و می‌دانیم که خندق همیشه در پشت دیوار شهر قرار می‌گرفته، بنابراین دیواری وجود داشته است. گای لسترنج نیز یادآور شده است: «در انتهای مرز خاوری طبرستان، سه منزلیِ ساری، سر راه استرآباد و یک منزلیِ استرآباد، شهر طمیس یا طمیسه در کنار معبر بزرگی که از کوه تا میان باتلاق‌های کنار دریا امتداد داشت واقع بود» و از قول یاقوت حموی می‌نویسد: «پادشاه ساسانی این معبر را بنیاد گذارد تا راه کسانی باشد که از طبرستان به خارج می‌روند»[1].

نوروززاده چگینی احتمال می‌دهد که این دیوار پس از دیوار بزرگ گرگان ساخته شده باشد[2]. بررسی دکتر منوچهر ستوده در سال ۱۳۶۰ نیز درباره‌ی دیوار تمیشه چنین است: «این دیوار که ظاهراً پس از دیوار دفاعی قزل‌آلان [=دیوار بزرگ گرگان] کشیده شده است از جنوب به شمال یعنی از دامنه‌های کوه جهان‌مورا به داخل دریا می‌رسد و برای دفع ایلات مهاجم کشیده‌اند. از طرف کوه در سمت غرب آن شهرک تمیشه قدیم بنا شده است که امروز آثار آجر و سفال فراوان در دشت وسیعی که تبدیل به مزارع برنج و پنبه شده است، دیده می‌شود. این خرابه‌ها امروز معروف به خرابه‌شهر "سرکلا" است. آبادی‌هایی که امروز در امتداد این دیوار دفاعی از کوه به دریا قرار دارند به نام‌های زیرند: سرکلا، کارکنده، باغو، باغوکنار».

طول این دیوار در حدود ۱۲ کیلومتر است و معروف است که قسمتی از آن نیز در دریا است. اندازه‌ی آجرهای باقی‌مانده از دیوار تمیشه، که امروز روی آن جاده‌ی ماشین‌رو کشیده شده، به ابعاد ۳۸ سانتی‌متر و به قطر ۱۰ سانتی‌متر است که نمونه‌ی کامل آجرهای دوران ساسانی و اشکانی است» دیوار آجری

---

[1] *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۰۰.

[2] ناصر نوروززاده چگینی؛ *مازندران در دوران ساسانی (۲)*؛ *باستان‌شناسی و تاریخ*؛ س ۱؛ ش ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۶)؛ صص ۲۴ ـ ۲۶.

ساسانی از بانوسران به قازدار[1] سپس به سیاه‌جو و از آنجا به داخل دریا می‌رفت[2].)

دکتر منوچهر ستوده گزارش ابن‌فقیه همدانی را که مربوط به سال ۲۹۰ ه‍ق و درباره‌ی استحکامات تمیشه بوده آورده است، اما دانسته نیست چرا همان مشخصات ابن‌فقیه همدانی درباره‌ی دیوار تمیشه را برای دیوار بزرگ گرگان نیز ذکر کرده است[3].

! از آجرهای دیوار تمیشه در بنای زیارتگاهی به نام «علیرضا» که نسبت فرزندی‌اش به موسی‌بن‌کاظم (ع) داده شده، در دهکده‌ی سرتاق بندر گز، استفاده شده است[4].

مبحث دوم: مشخصات دیوار تمیشه

نخستین و مهم‌ترین تحقیقات درباره‌ی دیوار تمیشه در سال ۱۹۶۴ م / ۱۳۴۳ خ به وسیله‌ی بیوار و فهراوی انجام شد. آن دو به کمک صاحب‌منصبان ارتش گرگان، سرهنگ ذوالفقاری و سروان شیرزاد، کار تحقیقاتی خود را در منطقه‌ی تمیشه آغاز کردند.

در این تحقیقات که ۲۲ روز به طول انجامید نتایج زیر حاصل شد: دیوار بزرگ که از غرب روستای سرکلاته خراب‌شهر می‌گذرد و آثار ساخت و سازهایی از آجر پخته پیدا شد که با توضیحات ابن‌رسته تطبیق پیدا می‌کند. نقشه‌ی محوطه از روی نشانه‌های سطحی به وسیله‌ی ادوارد کیل تهیه و

---

[1] نام مزرعه‌ای در شمال تمیشه.

[2] *آستارا تا استاریاد*، ج ۵، صص ۲۲۳ و ۲۲۴.

[3] همان، صص ۲۲۳ و ۳۹۴.

[4] همان، ص ۲۲۹.

حفاری آزمایشی در ۳ نقطه انجام گردید. در محیط معروف به خرابه‌شهر یک قبرستان هست که در ۱۰۰ متری جاده واقع و هنوز مورد استفاده‌ی اهالی است. بقایای آجر پخته و سفال‌های قرمز بدون لعاب مرغوب و سفال‌های منقوش لعاب‌دار که نشان‌دهنده‌ی استقرار مردم در اوایل دوره‌ی اسلامی هستند در این منطقه پراکنده است.

در حدود ۲۰۰ متری غرب قبرستان در هر دو سمت جاده، توده‌های آجر و بقایای سفال‌هایی با نقاشی زیر لعاب (آبی و سیاه) دیده می‌شود. در این منطقه آثار دیواری قابلِ‌رؤیت است (دیوار E) که در فاصله‌ی ۳۰۰ متری به سمت مشرق به «دیوار بزرگ» می‌پیوندد (دیوار A). این دیوار مستقیماً از میان دشت ساحلی می‌گذرد و با دیوار مذکور در منابع فارسی و تازی یکی دانسته می‌شود.

به سمت جنوب جایی که دیوار بزرگ از جنگل فاصله پیدا می‌کند بقایای سه رشته‌دیوار موازی قابلِ‌رؤیت است. دیوار اصلی، مرتفع‌ترین دیوار، به سمت غرب کشیده شده است. در طول مسیر این دیوار مقادیری آجر پخته دیده می‌شود؛ در حالی که دیوارهای کوتاه‌تر جانب شرقی فاقد این خصیصه و ظاهراً تنها خاک‌ریزهایی ساده هستند، در چند صد متری شرق این سه دیوار و ساحل سمت راست رودخانه‌ی الوندکیا، روستای امروزی سرکلاته یا سرکلا واقع شده است.

در قسمت‌های شمالی‌تر تنها دو رشته‌دیوار وجود دارد. وقتی این دو رشته به رودخانه می‌رسند به یک دیوار تبدیل می‌شوند. دیوار اصلی همین است که در ۱۵۰۰ متری به جنوب جاده‌ی ساری-گرگان برمی‌خورد و سپس به سمت شمال غربی می‌پیچد. در ادامه و در محل اتصال با دیوار E در ۱۰۰ متری جاده رد دیوار تقریباً محو می‌گردد و مجدداً در ۱۰۰ متر آن سوتر ظاهر می‌شود و در یک مسیر مستقیم به سمت دریا ادامه می‌یابد. در طول این مسیر دیوار با

ارتفاعی بین ۱ تا ۳ متر به صورت یک پشته‌ی کم‌ارتفاع درمی‌آید. در طول رأس آن مسیری با عرض ۲ تا ۲,۵ متر وجود دارد.

در سه کیلومتری شمال جاده‌ی قدیمی بهشهر-گرگان (جاده‌ی رضاشاهی) جاده جدیدالاحداث ساری-گرگان که در سال ۱۳۴۳ خ / ۱۹۶۴ م یعنی زمانی که بیوار و فهراوی مشغول کاوش و بررسی دیوار تمیشه بوده‌اند در دست ساخت بود. این جاده دیوار را قطع می‌کند. در این محل مقطع کاملی از دیوار قابلِ‌مشاهده است و ساختار دیوار را می‌توان در آن بررسی کرد.

در آن سوی این قطع‌شدگی به وسیله‌ی جاده‌ی جدید، مسیر روی دیوار کم‌عرض‌تر می‌شود. دریای مازندران بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ متر تا این نقطه فاصله دارد و یک بار دیگر سه یا چهار خاک‌ریز موازی با دیوار را می‌توان تشخیص داد.

در حدود ۵۰۰ متری دریا نقطه‌ای که خط‌آهن بندر گزبندر ترکمن وجود دارد، تعدادی خانه‌های روستایی دیده می‌شود که در جنوب این خانه‌ها مقطع طولی دیوار ناپدید می‌گردد.

در حالی که آجرهای پخته‌ی بزرگ در شمال این قسمت به طور پراکنده تا لب دریا دیده می‌شوند. ساکنین محلی بر این باورند که دیوار به جزیره‌ی کوچکی در نزدیکی ساحل و گوشه‌ی جنوب شرقی دریای مازندران منتهی می‌شده است.

در نقاط متعددی، به‌خصوص در انتهای جنوبی دیوار بزرگ، آجرها سیاه شده و ظاهراً در معرض حرارت زیادی قرار گرفته بودند. شاید این وضعیت با

مسئله‌ی آتش زدن جنگل اطراف تمیشه به وسیله اسپهبدبهرام که در سال ۵۱۲ ه‍ق / ۱۱۱۸ م رستم‌بن‌دارا را در تمیشه محاصره کرده بود مرتبط باشد[۱].

بیوار و فهراوی چند ترانشه در محل ایجاد کردند؛ یکی در جانب درونی دیوار به فاصله کوتاهی از شمال جنگل، ترانشه‌ای پله‌ای (۶ پله) به ابعاد ۴×۱۲ متر (ترانشه‌ی A). ارتفاع دیوار در این نقطه به ۴ متر می‌رسید. در این مرحله حفاری به جنبه‌ی داخلی دیوار محدود شد. در عمق ۲۶ سانتی‌متری از سطح فوقانی‌ترین مقطع آجرهای پخته‌ای با ابعاد ۸×۳۶×۳۶ تا ۱۰×۳۶×۳۶ سانتی‌متر آشکار شد.

هیچ‌یک از این آجرها در محل خود نبودند و همگی پراکنده و جابه‌جا شده و تعدادی از آن‌ها نیز شکسته بودند. مقادیر زیادی از این آجرها در ساختمان‌های محل حتّی تا بندر گز و بندر ترکمن استفاده شده است. اندازه‌ی این آجرها نسبت به آجرهای گنبد قابوس بزرگ‌تر بودند.

در روز دوم حفاری، پلان یک برج در بالاترین بخش ترانشه پدیدار شد. این ساختار آشکارا چیدمانی ثانویه بوده و با آجرهای بزرگی که به قطعات کوچک‌تر تقسیم شده و دوباره در اینجا به کار رفته‌اند ساخته شده است. در این ساختار هیچ نوع ملاطی به کار نرفته و آجرهای نما در گل کار گذاشته شده بودند. بخش داخلی با مخلوطی از گل رس و آجرهای شکسته پر شده بود. اگرچه پلان برج در ابتدا نیم‌دایره به نظر می‌رسید، اما اندازه‌گیری‌های بعدی نشان داد که برج احتمالاً بیضوی بوده است. به منظور اندازه‌گیری عمق برج، کیفیت و مواد پرکننده‌ی آن ترانشه ۲٫۵ متر به سمت شرق گسترش یافت. گسترش ترانشه نشان داد که سطوح پایینی برجْ توپُر، انتهای آن بیضوی و جوانب آن

---

[۱] آ.دی.اچ بیوار و گزا فهراوی؛ *دیوارهای تمیشه*؛ ترجمه‌ی نگین مهری (*گزارش بررسی و گمانه‌زنی شهر تمیشه*، نگارش جبرئیل نوکنده؛ با همکاری حمید عمرانی رکاوندی و قربانعلی عباسی؛ گرگان؛ اداره‌کل میراث‌فرهنگی استان گلستان؛ ۱۳۸۱؛ صص ۷۴ ـ ۹۵ و پیوست شماره‌ی ۱ / ← *مازندران در دوران ساسانی (۲)*، صص ۲۴ ـ ۲۶.

پهن و مسطح بوده‌اند. فاصله‌ی دقیق پیشامدگی برج نسبت به خطّ دیوار به ابعاد محدود ترانشه معلوم نشد.

در زیر ردیف‌های آجری برج پی خشتی آن قرار داشت و مشخص شد که سطوح پایینی دیوار از یک خاک‌ریز ساده و بدون استفاده از آجر ساخته شده است[۱].

نتیجه‌ای که بیوار و فهراوی از کاوش دیوار تاریخی تمیشه گرفته‌اند به شرح زیر است: «استحکامات اصلی دیوار از یک جداره با آجرهای مربع‌شکل بزرگ احتمالاً ساسانی تشکیل شده که در طول مسیر یک پشته‌ی خاک‌ریز و روی آن ساخته شده بود. این دیوار سپس در دوره‌ای واژگون شده بود و به دنبال آن آجرهای فروریخته‌ی آن به قطعات کوچک‌تر تقسیم شده و در ساخت دیوار دومی، که همان ردیف اوّلی را دنبال می‌کرد، به کار رفتند. این دیوار دوم احتمالاً ناتمام رها شده است. هیچ سفال لعاب‌داری از محدوده‌ی «دیوار بزرگ» به دست نیامد و فقط سفال‌های قرمز ساده‌ی ساسانی یا اوایل اسلام در محدوده‌ی دیوار وجود داشت.

بنابراین، مدارک به‌دست‌آمده از حفاری به خوبی با اطلاعات ارائه‌شده در منابع درباره‌ی محوطه‌ی تمیشه همخوانی دارند؛ در این منابع اشاره شده است که دیوار بزرگ به وسیله‌ی خسرو انوشیروان یا همان خسرو اوّل ساخته شد و در زمان مازیار با خاک یک‌سان شد و بعدها سرخاستان، حاکم مازیار، آن را دوباره بازسازی کرد. همخوانی این اطلاعات با داده‌ها دلیلی محکم است تا این محوطه را با تمیشه‌ی تاریخی یکی بدانیم»[۲].

---

[۱] *مازندران در دوران ساسانی (۲)*، صص ۲۴ ـ ۲۶.

[۲] *دیوارهای تمیشه*، صص ۷۴ ـ ۹۵.

اسناد و تصاویر

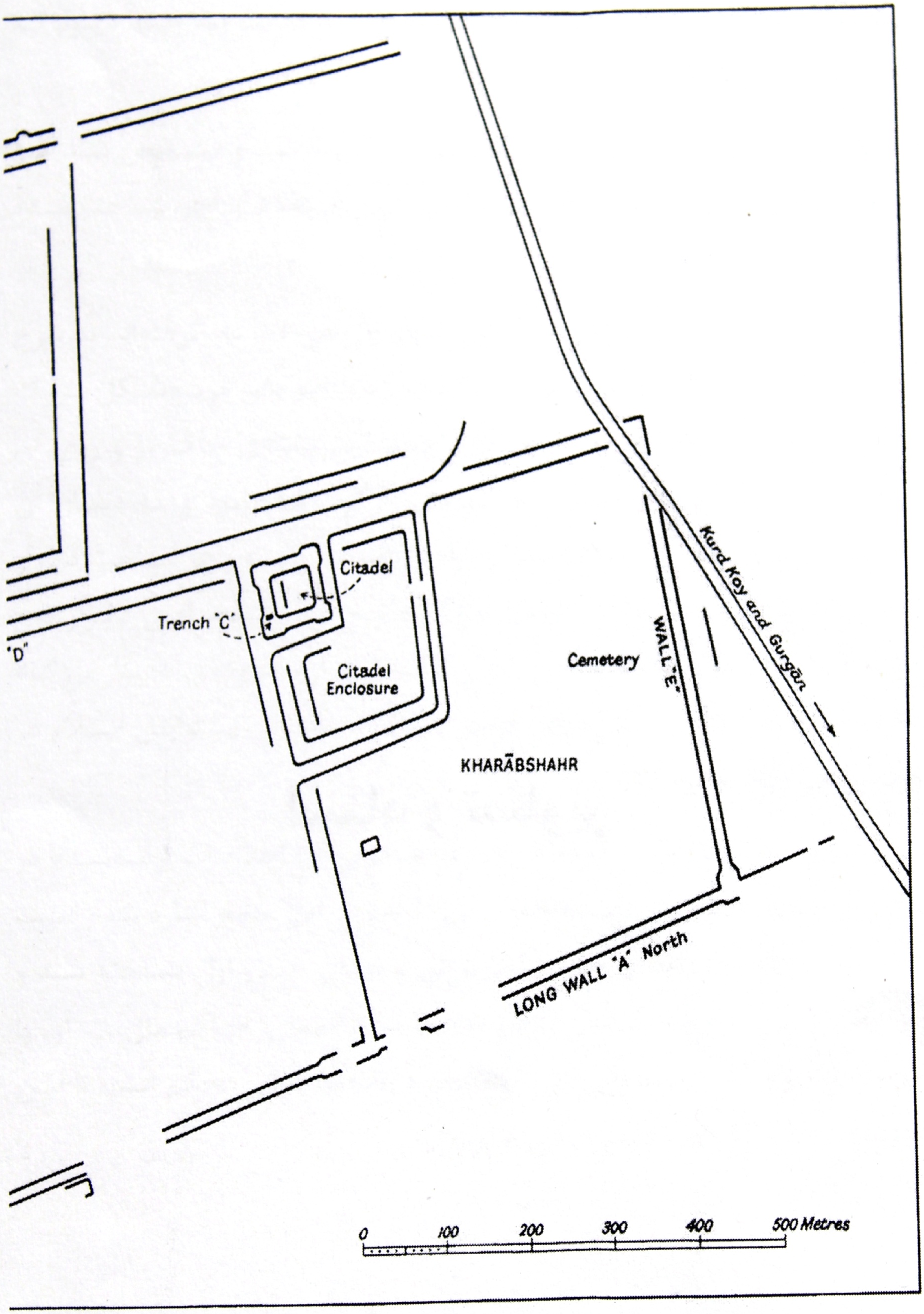

نقشه‌ی شهر تمیشه

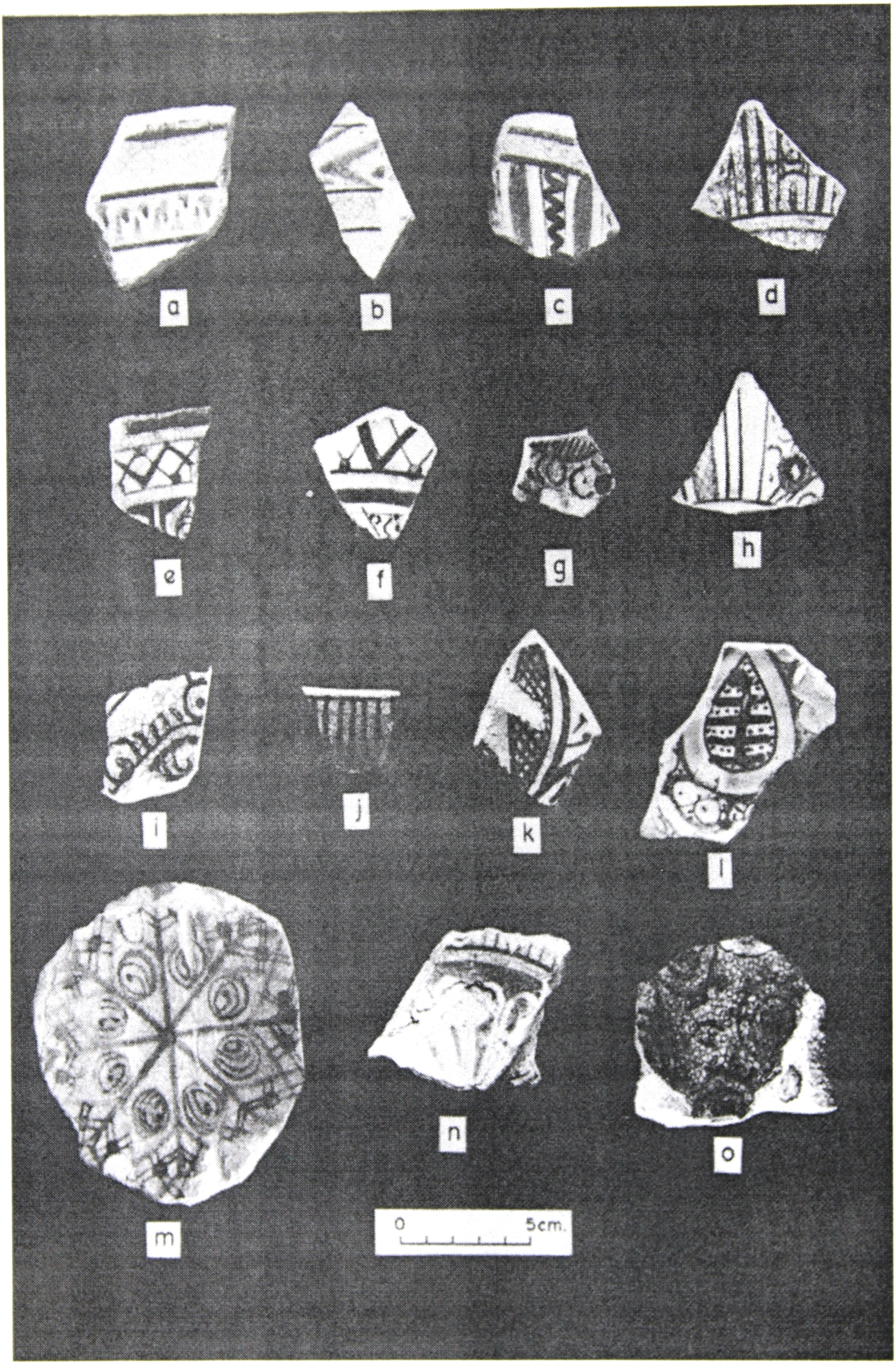

برخی از آثار یافت‌شده از شهر تمیشه

برخی از آثار یافت‌شده از شهر تمیشه

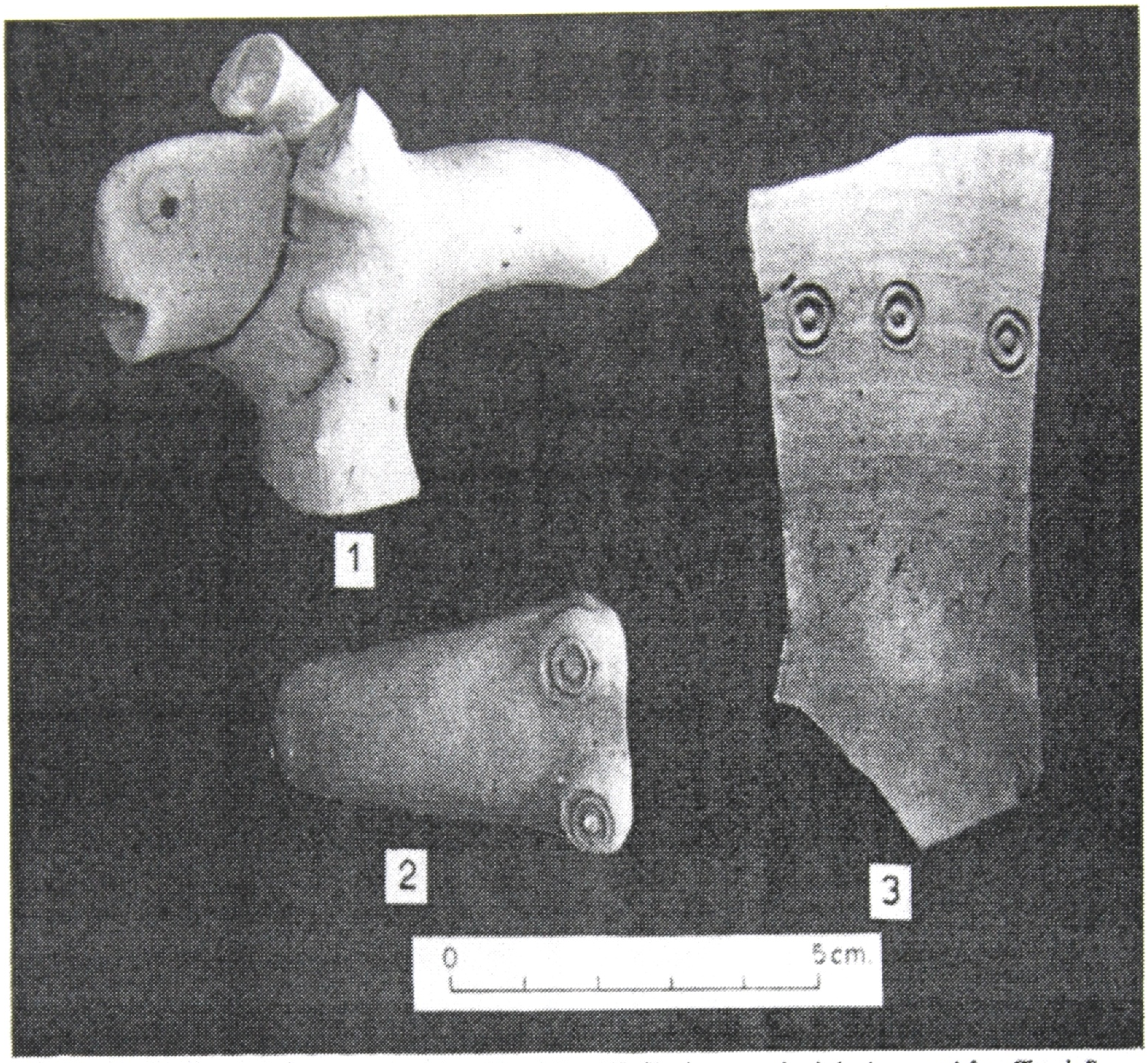

Pl. IIIa. (i)–(ii) Terracotta figurines, exposed from Trench B; (iii) Circular-stamped red sherd excavated from Trench B

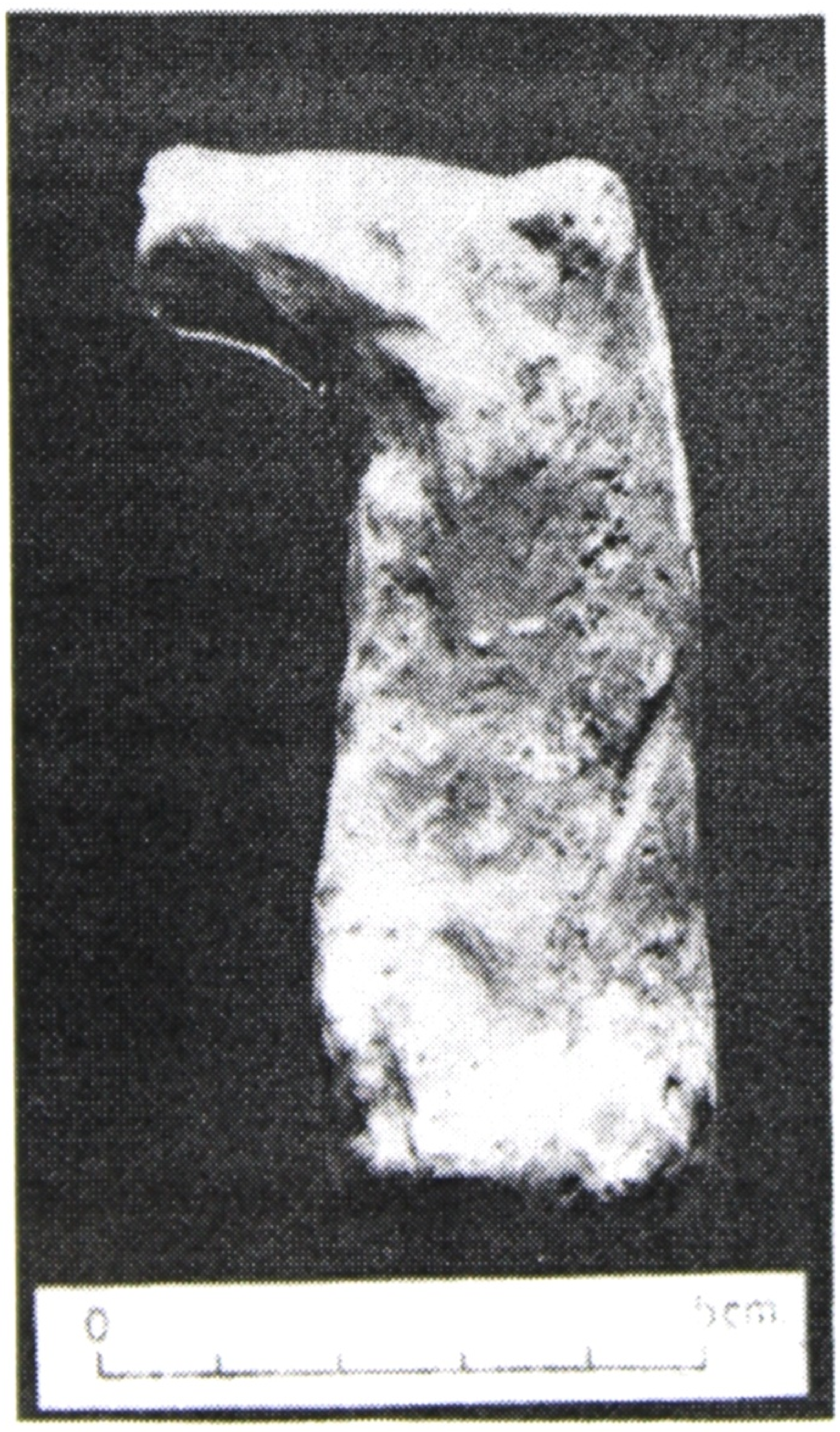

برخی از آثار یافت‌شده از شهر تمیشه

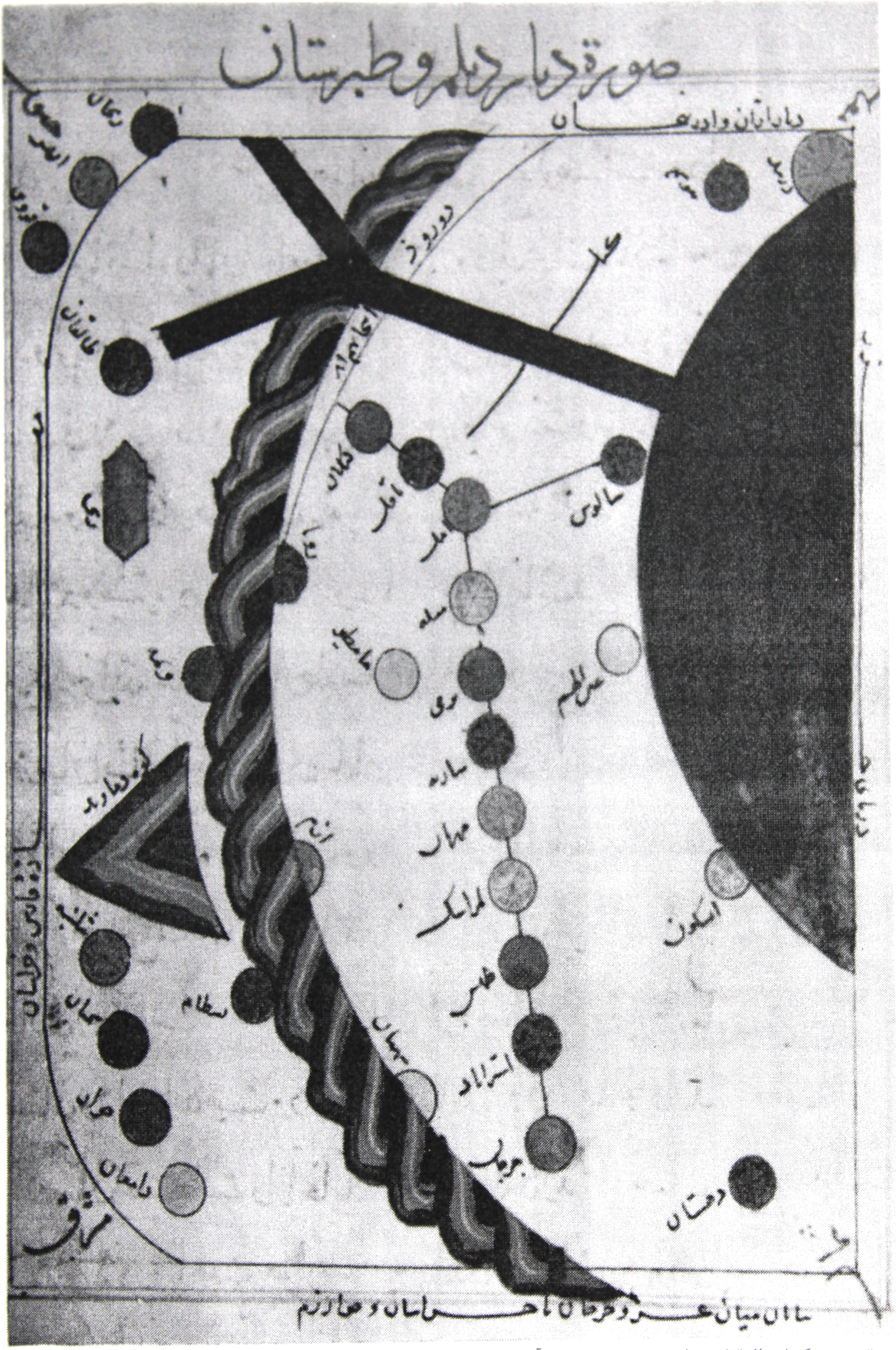

نقشه‌ی کتاب *الاقالیم* اصطخری که در آن موقعیت طمیس بین لمراسک و استرآباد نمایان است

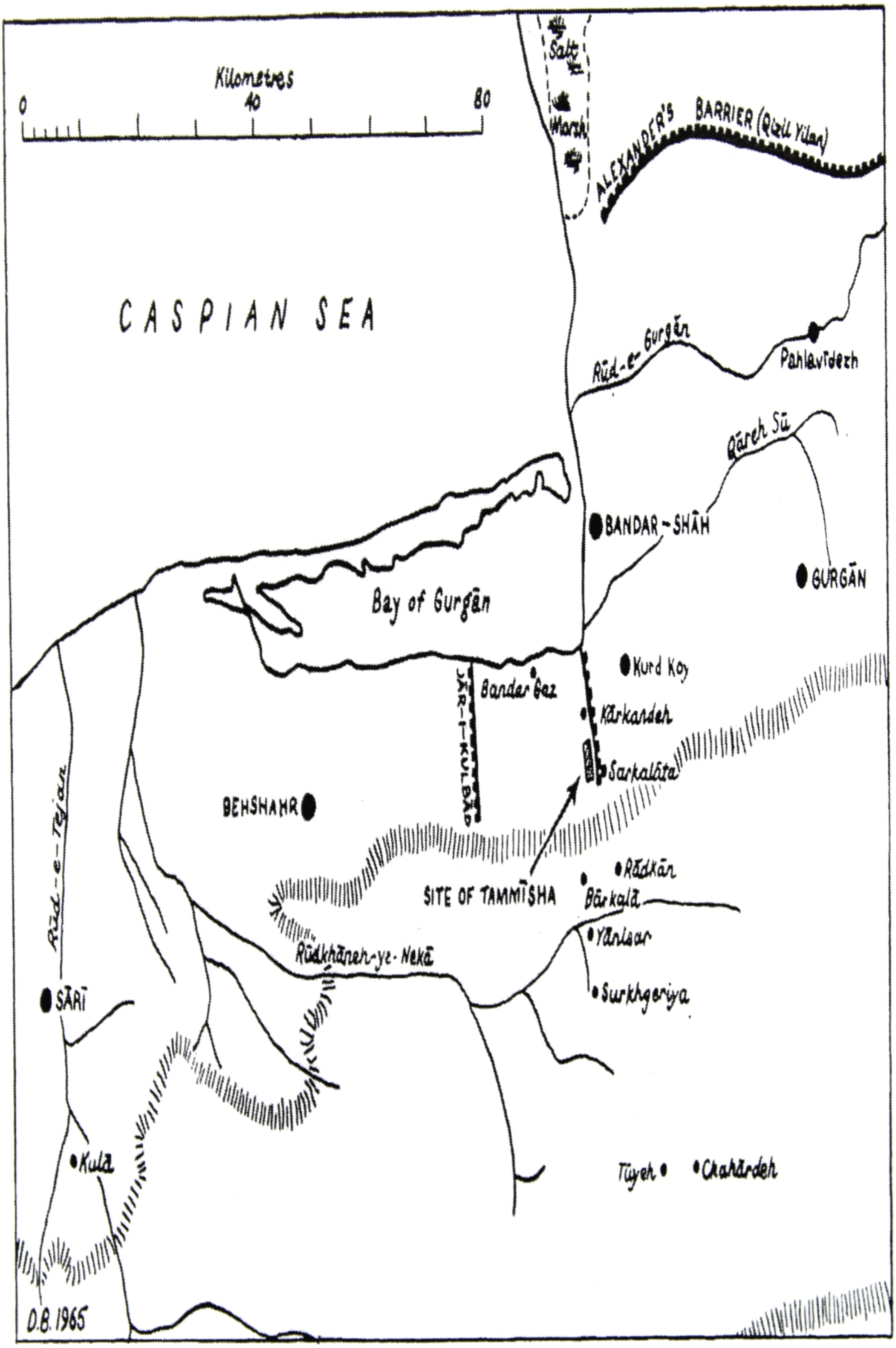

نقشه‌ی مسیر دیوار تمیشه و دیوار گرگان

قسمت‌هایی از یک برج کاوش‌شده در تمیشه

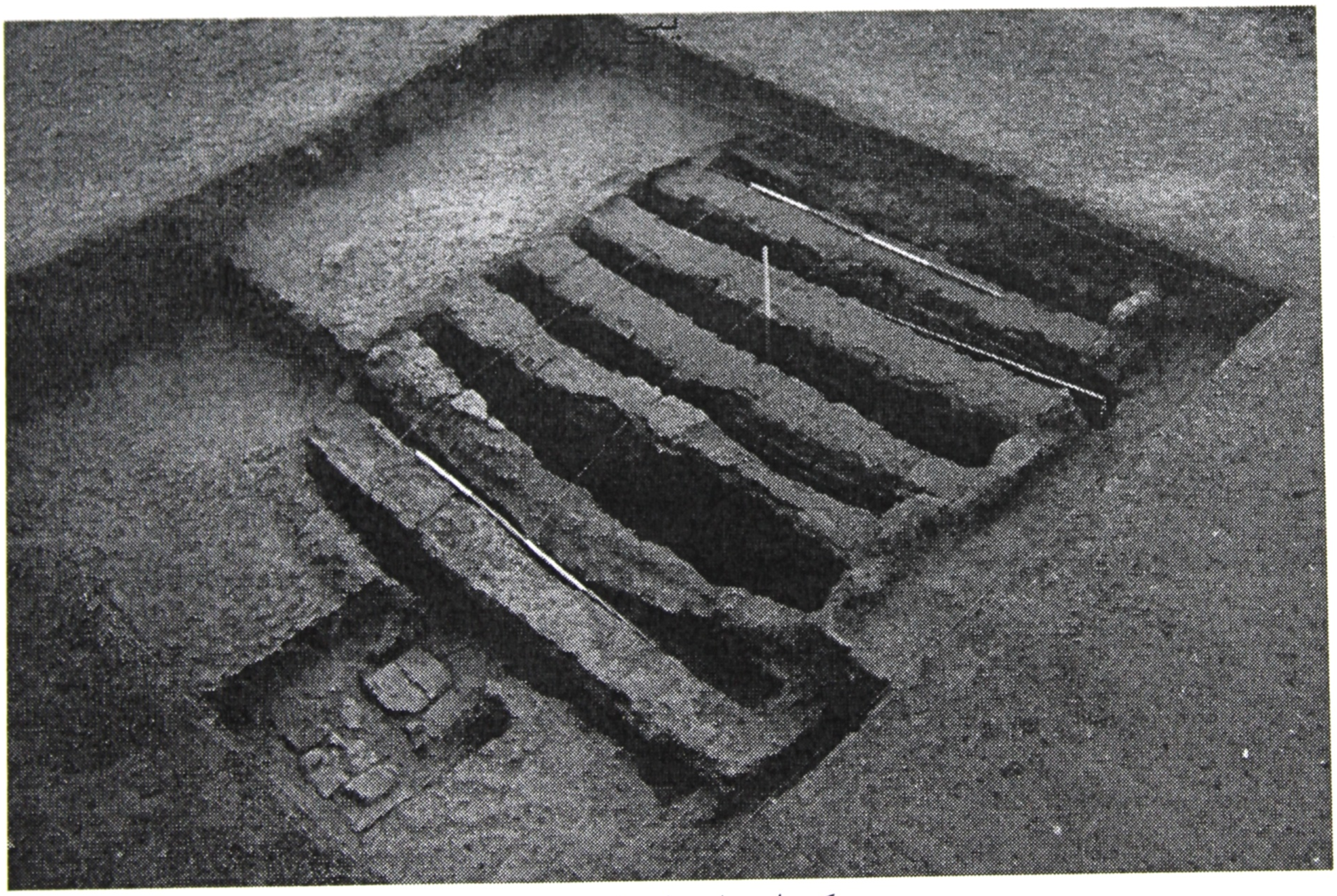

یکی از سازه‌های شهر تمیشه

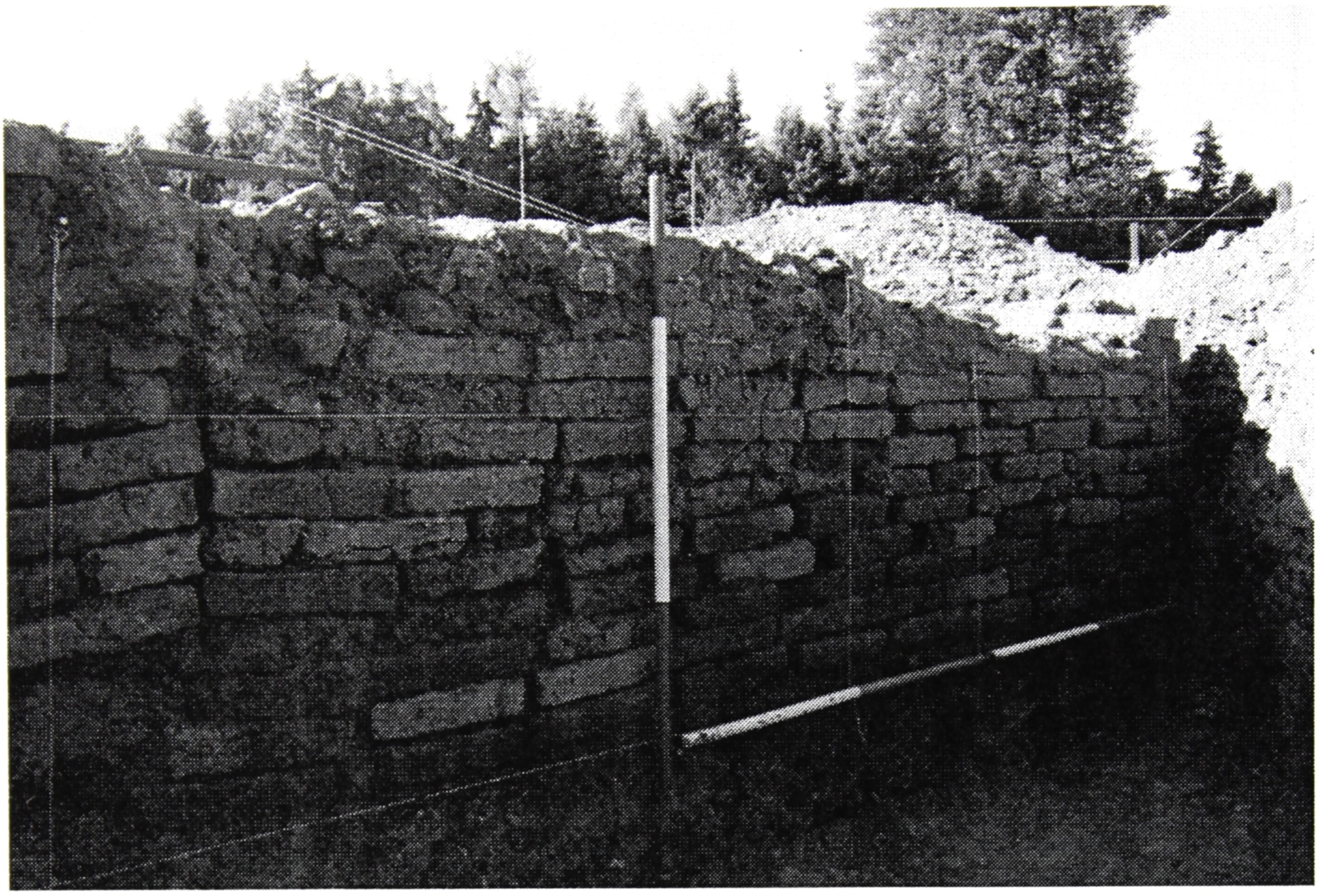

یکی از سازه‌های شهر تمیشه

کتابنامه

چاپی:

۱. آملی، اولیاءالله؛ *تاریخ رویان*؛ تصحیح منوچهر ستوده؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ تهران؛ ۱۳۴۸.

۲. ابن‌اثیر، عزالدین؛ *تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران*؛ ترجمه‌ی عباس خلیلی، به اهتمام حسن سادات ناصری، تصحیح هیار خلیلی؛ علمی؛ تهران؛ ۱۳۷۴.

۳. ابن‌اثیر، عزالدین؛ *الکامل فی التاریخ*؛ ترجمه‌ی محمدابراهیم باستانی پاریزی؛ دنیای کتاب؛ تهران؛ ۱۳۶۵.

۴. ابن‌حوقل؛ *صوره الارض*؛ ترجمه‌ی جعفر شعار؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ تهران؛ ۱۳۴۵.

۵. ابن‌خردادبه؛ *المسالک و الممالک*؛ ترجمه‌ی حسین قره‌چانلو؛ چاپخانه مهارت؛ تهران؛ ۱۳۷۰.

۶. ابن‌خلدون، عبدالرحمان؛ *العبر، جلد اول*؛ ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی؛ موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۶۳.

۷. ابن‌خلکان؛ *وفیات الاعیان*؛ ج ۵.

۸. ابن‌رسته؛ *الاعلاق النفیسه*؛ ترجمه‌ی حسین قره‌چانلو؛ امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۶۵.

۹. ابودلف، مسعربن‌مهلهل مازندرانجی؛ *سفرنامه ابودلف*؛ ترجمه‌ی ابوالفضل طباطبایی، با تعلیقات مینورسکی؛ فرهنگ ایران‌زمین؛ تهران؛ ۱۳۴۲.

۱۰. ابوالفدا؛ *تقویم‌البلدان*؛ ترجمه‌ی عبدالمحمد آیتی؛ تهران؛ ۱۳۴۹.

۱۱. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم؛ *مسالک و ممالک*؛ به اهتمام ایرج افشار؛ علمی و فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۴۷.

۱۲. اعتمادالسلطنه، محمدحسن؛ *التدوین فی تاریخ جبال شروین*؛ تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده؛ فکر روز؛ تهران؛ ۱۳۷۳.

۱۳. افضل‌الملک، غلامحسین؛ *سفر مازندران و وقایع مشروطه*؛ به کوشش حسین صمدی؛ دانشگاه آزاد؛ قائم‌شهر؛ ۱۳۷۳.

۱۴. انصاری دمشقی، شمس‌الدین محمدبن‌ابی‌طالب؛ *نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر*؛ بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان‌های ایران و فرهنگستان ادب و هنر؛ تهران؛ ۱۳۵۷.

۱۵. ابن‌اسفندیار، بهاءالدین محمدبن حسن بن کاتب؛ *تاریخ طبرستان*؛ تصحیح عباس اقبال؛ کلاله خاور؛ تهران؛ ۱۳۶۶.

۱۶. و. بارتولد؛ *تذکره جغرافیای تاریخی ایران*؛ ترجمه‌ی حمزه سردادور (طالب‌زاده)؛ چاپ اتحادیه؛ تهران؛ ۱۳۰۸.

۱۷. بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ؛ *جایگاه مناطق اطراف دریای مازندران* در *تاریخ جهان اسلام*؛ ترجمه‌ی لیلا ربن‌شه؛ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۷۵.

۱۸. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم؛ *خاتون هفت‌قلعه*؛ امیرکبیر تهران؛ ۱۳۵۶.

۱۹. برزگر، اردشیر؛ *تاریخ تبرستان*؛ پژوهش و تصحیح محمد شکری فومشی؛ رسانش؛ تهران؛ ۱۳۸۱.

۲۰. بلاذری، احمدبن‌یحیی؛ *فتوح البلدان*؛ ترجمه‌ی آذرتاش آذرنوش؛ تصحیح محمد فرزان؛ سروش؛ تهران؛ ۱۳۶۴.

۲۱. بهلر؛ *سفرنامه بهلر (جغرافیای رشت و مازندران)*؛ به کوشش علی‌اکبر خداپرست؛ توس؛ تهران؛ ۲۵۳۶.

۲۲. بیرونی، ابوریحان؛ *آثار الباقیه عن القرون الخالیه*؛ تحقیق و تعلیق پرویز اذکایی؛ میراث مکتوب؛ تهران؛ ۱۳۸۰.

۲۳. پهلوی، رضا؛ *سفرنامه مازندران در ۱۳۰۵* ش؛ مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی؛ تهران؛ ۲۵۳۵.

۲۴. *جغرافیای تاریخی ایران*؛ ترجمه‌ی محجوب الزویری، (برگرفته از: قلقشندی، احمدبن‌علی؛ *صبحی الاعشی فی صناعه الانشاء*؛ مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی؛ تهران؛ ۱۳۸۰).

۲۵. جوزجانی، منهاج سراج؛ *طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام*؛ تصحیح و مقابله و تحشیه‌ی عبدالحی حبیبی؛ دنیای کتاب؛ تهران؛ ۱۳۶۳.

۲۶. جیهانی، ابوالقاسم‌بن‌احمد؛ *اشکال العالم*؛ ترجمه‌ی علی‌بن‌عبدالسلام کاتب؛ با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری؛ به‌نشر تهران؛ ۱۳۶۸.

۲۷. حجازی کناری، سیدحسن؛ پژوهشی *در زمینه نامهای باستانی مازندران*؛ روشنگران؛ تهران؛ ۱۳۷۲.

۲۸. *حدود العالم من المشرق الی المغرب*؛ تصحیح منوچهر ستوده؛ طهوری؛ تهران؛ ۱۳۶۴.

۲۹. حموی، یاقوت. برگزیده مشترک *یاقوت حموی*. ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۷.

۳۰. حموی، یاقوت؛ معجم‌*البلدان*؛ ج ۳؛ طبع ووستنفلد، (لایپزیک).

۳۱. *دانشنامه جهان اسلام*؛ باوندیان؛ جزوه‌ی ۵؛ حرف ب؛ تهران؛ ۱۳۷۳.

۳۲. دهخدا، علی‌اکبر. *لغت‌نامه دهخدا*؛ زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی؛ دانشگاه تهران؛ تهران؛ ۱۳۷۳.

۳۳. دینوری، ابوحنیفه احمدبن‌داود؛ *اخبارالطوال*؛ ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی؛ نی؛ تهران؛ ۱۳۶۶.

۳۴. رابینو، هـ.ل. *مازندران و استرآباد*؛ ترجمه‌ی غ.وحید مازندرانی؛ علمی و فرهنگی تهران؛ ۱۳۶۵.

۳۵. راقم سمرقندی، میرسیدشریف؛ *تاریخ راقم*؛ به کوشش منوچهر منوچهر ستوده؛ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار؛ تهران؛ ۱۳۸۰.

۳۶. منوچهر ستوده، منوچهر؛ *از آستارا تا استارباد*؛ ج ۴؛ بخش یکم؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ تهران؛ ۱۳۶۶.

۳۷. منوچهر ستوده، منوچهر؛ *از آستارا تا استارباد*؛ ج ۵؛ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۷۷.

۳۸. طبری، محمدبن‌جریر؛ *تاریخ طبری*؛ ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده؛ اساطیر؛ تهران؛ ۱۳۷۵.

۳۹. فرای، ر.ن.؛ *تاریخ ایران از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان*؛ ج ۴؛ ترجمه‌ی حسن انوشه؛ امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۸۰.

۴۰. فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه*؛ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا، چاپ محمد روشن و مهدی قریب؛ آتروپات / فاخته؛ تهران؛ ۱۳۷۴.

۴۱. فرصت شیرازی، محمدنصیر؛ *آثار عجم*؛ ج ۲؛ تصحیح و تحشیه‌ی منصور رستگار فسایی؛ امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۷۷.

۴۲. فضل‌الله همدانی، رشیدالدین؛ *جامع‌التواریخ*؛ تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی؛ البرز؛ تهران؛ ۱۳۷۳.

۴۳. قائمی، کریم‌الله / جمشید قائمی؛ *سورم سرا (نگاهی به بالاجاده‌ی کردکوی)*؛ فکرت؛ تهران؛ ۱۳۷۸.

۴۴. قزوینی، زکریابن‌محمدبن‌محمود؛ *آثارالبلاد و اخبارالعباد*؛ ترجمه‌ی عبدالرحمن شرفکندی (هژار)؛ اندیشه جوان؛ تهران؛ ۱۳۶۶.

۴۵. قفس اوغلی، ابراهیم؛ *تاریخ دولت خوارزمشاهیان*؛ ترجمه‌ی داود اصفهانیان؛ گستره؛ تهران؛ ۱۳۶۷.

۴۶. کریمان، حسین. *قصران، کوهسران*؛ انجمن آثار ملی ایران؛ تهران؛ ۱۳۵۶.

۴۷. کیا، صادق. شاهنامه و مازندران؛ تمدن بزرگ؛ تهران؛ ۱۳۵۳.

۴۸. کیانی، محمدیوسف. *شهرهای ایران*؛ ج ۴؛ جهاد دانشگاهی؛ تهران؛ ۱۳۷۰.

۴۹. گیلانی، شیخعلی؛ *تاریخ مازندران*؛ تصحیح منوچهر ستوده؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ تهران؛ ۱۳۵۲.

۵۰. لسترنج، گای؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*؛ ترجمه‌ی محمود عرفان؛ علمی و فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۷۶.

۵۱. مارکوارت، یوزف؛ *ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی*؛ ترجمه‌ی مریم میراحمدی؛ اطلاعات؛ تهران؛ ۱۳۷۳.

۵۲. مرعشی، میرظهیرالدین. *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*؛ تصحیح محمدحسین تسبیحی؛ شرق؛ تهران؛ ۱۳۶۸.

۵۳. مرعشی صفوی، محمدخلیل؛ *مجمع التواریخ*؛ تصحیح عباس اقبال؛ طهوری / سنایی؛ تهران؛ ۱۳۶۲.

۵۴. مستوفی، حمدالله؛ *نزهه‌القلوب*؛ تصحیح گای لسترنج؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ تهران؛ ۱۳۶۲.

۵۵. مسعودی، ابوالحسن علی‌بن‌حسین؛ *مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر*؛ ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده؛ علمی و فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۷۰

۵۶. مصاحب، غلامحسین؛ *دایره‌المعارف فارسی*؛ ج ۲؛ بخش اوّل، ش ـل؛ شرکت سهامی کتابهای جیبی / فرانکلین؛ تهران؛ ۱۳۵۶.

۵۷. مقدسی، محمدبن‌احمد. *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*. ترجمه‌ی علی‌نقی منزوی؛ شرکت مولفان و مترجمان ایران؛ تهران؛ ۱۳۶۱.

۵۸. مقصودلو، حسینقلی؛ *مخابرات استرآباد*؛ به کوشش ایرج افشار و محمدرسول دریاگشت؛ نشر تاریخ ایران؛ تهران؛ ۱۳۶۲.

۵۹. مکنزی، چارلز فرانسیس؛ *سفرنامه شمال*؛ ترجمه‌ی منصوره اتحادیه (نظام‌مافی)؛ گستره؛ تهران؛ ۱۳۵۹.

۶۰. ملک شهمیرزادی، صادق؛ *مبانی باستان‌شناسی ایران، بین‌النهرین*، مصر؛ مهیا / جهاد دانشگاهی؛ تهران؛ ۱۳۷۳.

۶۱. ملگونف، گریگوری؛ *سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای مازندران*؛ تصحیح و تکمیل و ترجمه‌ی مسعود گلزاری؛ دادجو؛ تهران؛ ۱۳۶۴.

۶۲. ملگونف، گریگوری؛ *کرانه‌های جنوبی دریای مازندران*؛ ترجمه‌ی امیرهوشنگ امینی؛: کتاب‌سرا؛ تهران؛ ۱۳۷۶.

۶۳. منجم، اسحاق بن حسین؛ *آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی المکان*؛ ترجمه‌ی محمدآصف فکرت؛ آستان قدس رضوی؛ مشهد؛ ۱۳۷۰.

۶۴. مهجوری، اسماعیل؛ *تاریخ مازندران*؛ ج ۱؛ اثر؛ ساری؛ ۱۳۴۲.

۶۵. میرخواند، سیدبرهان‌الدین. *روضه‌الصفا*؛ تلخیص عباس زریاب خویی؛ علمی؛ تهران؛ ۱۳۷۲.

۶۶. نجیب بکران، محمد. *جهان‌نامه*؛ به کوشش محمد امین ریاحی، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۲.

۶۷. نفیسی، سعید؛ *تاریخ تمدن ساسانی*؛ ج ۱؛ دانشگاه تهران تهران؛ ۱۳۳۱.

۶۸. ویلفرد مادلونگ، سلسله‌های کوچک شمال ایران / تاریخ ایران کمبریج، گردآوری ریچارد نلش قرای، ترجمه حسن انوشه، ج ۴، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲.

۶۹. هدایت، رضاقلی‌خان؛ *روضه‌الصفای ناصری*؛ ج ۹ و ۱۰. قم [بی‌نا]، ۱۳۳۹.

۷۰. همدانی، ابن‌فقیه. *ترجمه مختصرالبلدان*؛ ترجمه‌ی ح ـ مسعود؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ تهران؛ ۱۳۴۹.

۷۱. یعقوبی، ابن‌واضح (احمدبن‌ابی‌یعقوب)؛ *تاریخ یعقوبی*؛ ج ۲؛ ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی؛ ۱۳۷۱.

۷۲. یوسفی‌نیا، علی‌اصغر؛ *تاریخ تنکابن*؛ قطره؛ تهران؛ ۱۳۷۰.

خطّی:

۷۳. مهندس تهرانی، محمدمیرزا؛ *مجموعه‌ی درباره مازندران*؛ کتابخانه ملک؛ تهران.

مقاله‌ها:

۷۴. آدیه.اچ. بیوار و گزا فهواری؛ *دیوارهای تمیشه*؛ ترجمه‌ی نگین مهری (به نقل از: *گزارش بررسی و گمانه‌زنی شهر تمیشه*).

۷۵. اذکایی، پرویز؛ *دیوار تمیشه گرگان*؛ *اباختر*؛ س ۱؛ ش ۳ و ۴ (بهار و تابستان ۱۳۸۲).

۷۶. نوروززاده چگینی، ناصر؛ *مازندران در دوران ساسانی (۲)*؛ *باستان‌شناسی و تاریخ*؛ س ۱؛ ش ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۶).

۷۷. نیکزاد لاریجانی، میرسعید؛ *جغرافیای تاریخی مازندران*؛ *ایران‌شناسی*؛ ش ۳ و ۴ (اسفند ۱۳۷۰ـ فروردین ۱۳۷۱).

گزارش:

۷۸. نوکنده، جبرئیل (با همکاری حمید عمرانی رکاوندی و قربانعلی عباسی)؛ *گزارش بررسی و گمانه‌زنی شهر تمیشه*؛ اداره‌کل میراث‌فرهنگی استان گلستان؛ گرگان؛ ۱۳۸۱.

سایت:

۷۹. اعلم، سایت: Http:/www.ency clopaediaislamhca.com/madkhal ۲.php?=۲۶۶۶

نمایه

آ

آبادان ۳۵

آبسکن ۱۰۴، ۱۰۹

آبسکون ۱۷

آرام ۲۹

آران ۸۱

آرم ۸۷، ۹۴

آزرمی‌دخت ۷۶

آذربایجان ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۴۶، ۱۰۹

آذرفرنبغ (آتشکده) ۷۶

آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان ۱۸، ۲۳

آل بویه ۲۳، ۷۸

آل سامان ۲۳

آمارد (مردم) ۱۵، ۱۶

آمل ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۹، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰

آهار ۱۳

آهَک‌چال ۹۵

ا

اباختر ۱۱۸

ابراهیم‌بن‌یوسفان ۸۸، ۸۹

ابراهیم شرابی ۱۰۳

ابراهیم ینال ۸۵

ابرشهر طوس ۵۴

ابن‌اسفندیار ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲

ابن‌حوقل ۱۸، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۷، ۵۶

ابن‌خردادبه ۳، ۹، ۳۴، ۶۳
ابن‌رسته ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۳۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۳
ابن‌فقیه همدانی ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۱۱۴، ۱۱۸
ابوالعباس سورتیج ۸۳
ابوالقاسم جعفر ۶۹، ۷۱
ابوالخصیب مرزوق سندی ۵۹
ابوالقاسم علوی (جمال‌الدین) ۹۱، ۹۹
ابوالعباس طوسی ۵۹
ابوالفدا ۱۴، ۱۹، ۳۲
ابوالقاسم جعفر ۶۹، ۷۱
ابوبکر (پسر محمدبن‌اشعث) ۵۵
ابوبکر الزفری ۷۱، ۷۲
ابوجعفر ۸۲، ۸۳
ابوحنیفه دینوری ۴۲، ۵۹
ابودلف، مسعربن‌مهلهل ۱۷
ابوریحان بیرونی ۱۱۲
ابی‌موسی اسفاهدوست ۷۰
ابیوَرد ۵۰، ۱۱۱
احمدبن‌حجاج ۶۰
احمدبن‌محمد السکنی ۶۷
احمدبن‌یحیی بلاذری ۳۴، ۵۳، ۵۴، ۶۴
احمد سنجر ۷۷
احمد طویل ۷۱
اختیارالدین قوشتم۹۷، ۹۸
اذکایی، پرویز ۱۱۲
اردشیر بابکان ۱۲
اردوان پنجم ۱۲
ارغش ارغونی ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹
ارمنستان ۱۳، ۴۳
ازبلو ۳۵
اسپهبدبهرام ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۵، ۱۲۰
اسپهبدجعفروندبن‌باوندی ۹۲
اسپهبدخورشید ۳۷
اسپهبدداراب ۷۷

اسپهبدرستم (شمس‌الملوک) ۷۵
اسپهبدرستم پوره‌کَله ۱۰۳، ۱۰۴
اسپهبدرستم دوم (فخرالملوک) ۷۸
اسپهبدشرف‌الدین نصیرالدوله شهریار ۱۰۴
اسپهبدشروین دوم ۷۳، ۷۴
اسپهبدشروین باوندی ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۹، ۷۰
اسپهبدشهریار باوندی ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱
اسپهبدشهریار دوم ۷۴
اسپهبدقارن‌بن‌شهریار باوندی ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳
اسپهبدمحمد ۷۱
اسپهبدیزدگرد ۷۷
استخر ۳۸، ۷۲
استرابون ۱۱، ۱۲
استندار ۹۱، ۹۳
استندار کیکاوس ۹۳، ۹۴، ۹۸
اسرحدون ۷، ۱۰، ۱۱
اسکندر ۱۶، ۱۱۱
اسفاربن‌بشرویه ۷۰
اسفهسالار ۸۱، ۱۰۴
اسماعیل حبشی ۷۷
اسماعیلیان ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴
اشرب ۹۶، ۱۰۱
اصطخری ۹، ۳۲، ۳۴، ۱۲۹
اصفهان ۴۴، ۴۶، ۷۷، ۷۹
اصفهبدکیخسرو اشرب ۱۰۱
اصفهبدعزالدین اردشیربن اردشیر بابائیان ۱۰۱
اصفهبدعلی بورنام ۹۶
اصفهبدعلی جوم ۹۶
اصفهبدنصیرالدوله ۹۶
اطرب ۹۶
اعتمادالتجار، میرزاجواد ۳۰
اعتمادالسلطنه، محمدحسن ۸، ۹
الاعلاق النفیسه ۲۶، ۱۱۳
اعلم، هوشنگ ۱۰

افراسیاب ۱۱، ۳۵، ۳۸
افشین ۶۳
افضل‌الملک، غلامحسین‌خان ۱۷، ۲۹
الآثارالباقیه عن القرون الخالیه ۱۱۲
البرز ۱۱، ۱۲، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۱۰۸، ۱۰۹
الزویری، محجوب ۱۷، ۲۰، ۳۲
الجمه ۲۵
الموت (قلعه) ۷۱، ۹۴
الوندکیا ۱۱۹
الهم ۱۳
الیاس‌بن‌یسع ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵
امانیه ۵۱
امویان ۵۴، ۵۸
امیدوارکوه ۲۵، ۳۶
امیر آخور روس ۱۰۱
امیرابراهیم ترجی (مجاهدالدین) ۹۱
امیراُنر ۸۰
امیرتیمور ۸۱
امیرعلی لهراسف ۹۶
امیرلشکرزاد ۷۹، ۸۲، ۸۳
امیررستم سابق‌الدوله ۱۰۱، ۱۰۴
امیرزنگی ۸۱
امیرفرامرز لمسکی ۹۶
امیرمسعود ۱۰۶، ۱۰۷
انجدان (جنگل) ۲۵
آنزان ۲۱، ۲۴، ۳۱، ۸۲، ۸۴، ۱۰۳
اوستا ۷، ۱۱، ۳۶
اولیاءالله آملی ۵۳، ۱۰۶
اهلم ۲۵، ۳۵
اینامه ۹۶
ایران ۱۰۸
ایرانشهر ۱۱، ۱۳، ۱۶
ایرانشهر ۱۶
ایل ارسلان ۹۵

ایلال (دژ) ۹۱
ایلخانان ۱۸، ۳۱

ب

باحرب لاریجانی ۹۴
باسَند ۸۴
بابلسر ۲۹
بارست ۳۱
بارفروش ۲۹
باروی اسکندر ۱۱۱
باغو (بندر گز) ۱۰۹، ۱۱۷
باغوکنار ۱۱۷
باکالجار ۷۹
بالاجاده ۵۱، ۵۲
بـالمن ۷۸، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳
بانسران ۳۵، ۳۷، ۹۷، ۱۰۸
بانصران ۳۷، ۱۱۶
بانکلا ۵۲
بانکلاته ۵۲
بانوسران ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۸
بانوکلا ۵۱، ۵۲
بخارا ۶۹، ۷۱، ۷۴
بدشوارگر ۹
بردنا ۲۰، ۲۱، ۳۱
برزگر، اردشیر ۵۴، ۸۳
برکیارق ۸۰
برنج‌باژان ۸۳
برنمهرستاق ۱۰۰
بغای کوچک ۶۷
بغراتگین ۹۴
بغداد ۴، ۵۹، ۶۳، ۶۸، ۷۰، ۷۱
بستوکابل ۵۰
بسطام ۱۳، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۸۱
بسک ۷۷
بشیر ۹۶
بصره ۵۰، ۵۱
بکهستان ۲۵
بلخ ۵۰

بندپی ۲۹
بندرشاه (ترکمن) ۱۱۱
بندهشن ۱۱
بن‌سرون ۳۷
بهاءالدین شهردار ۹۶
بهامون ۲۵
بهـرام ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۵
بهرام چوبین ۴۲، ۴۸، ۷۲
بهشهر ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۷۲، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶
بهلر ۲۹
بهمن (برادر رستم‌بن‌دارا) ۸۳، ۸۴
بیجاکلاده ۷۷، ۸۴
بیکْنی (کوه) ۷
بیـوار، آدریـان دیویـد هیـو ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲

پ

پاسَند ۸۴
پادشاه مرزبان ۷۹
پارت ۱۱، ۱۲، ۱۸
پارس ۵۱، ۵۸
پایان‌قلعه ۸۶
پتشخوار ۱۰
پتشخوارگر ۳، ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۴۰، ۶۳
پتشخوارگر ۱۰
پتوش‌آری ۷
پتیش‌واریش ۷
پرخواترس ۱۲، ۱۳
پرسپ ۹۳
پذشخوار ۱۱
پَـرِشخوار ۱۱
پریم ۱۳، ۲۵، ۷۳، ۷۴، ۸۸
پشنگ (پدر افراسیاب) ۳۸
پشنگ (پدر منوچهر) ۳۸
پشنگ (پسر افراسیاب) ۳۸
پشنگ (داماد طوس) ۳۸
پنجاه‌هزار ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴

پیامبر ۴۶، ۵۸
پیروز یکم ۱۳، ۱۱۲
پیشکمر (کوه) ۱۱۱، ۱۱۲

ت

تاج‌الدوله ۱۰۵
تاریخ راقم ۱۹
تاریخ کبودجامگان ۸۱
تاریخ مازندران ۱۲
تازی ۴، ۱۵، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۷، ۵۹، ۱۱۹
تالش ۳۴
تامس ۲۶
تپور، قوم ۳، ۱۵، ۱۶، ۷۳
تپورستان ۳، ۱۵، ۴۶
تتش ۸۴
ترجی ۱۳
ترکمنستان (جمهوری شوروی سوسیالیستی) ۴۷
ترکمن‌ها ۲۸، ۲۹، ۳۰
تریجه ۲۵
تشی‌خندق ۸۲
تقویم‌البلدان ۱۴
تله‌دشت ۸۶
تمیش ۳۴
تمیشان ۳۵
تنسر ۱۲
تنکابن ۲۹، ۳۵
توس ۷۰
تیجنه‌رود ۲۵، ۱۰۷
تیمور ۴، ۸۱، ۱۰۶، ۱۰۷

ث

ثغر غوز ۱۱۱

ج

جاجرم ۱۸، ۹۱
جاده‌ی بهشهر–گرگان (جاده‌ی رضاشاهی) ۱۲۰

جاده‌ی ساری-گرگان ۱۱۹
جاده‌ی گرگان-کردکوی ۸۹
جامع‌التواریخ ۱۰۵
جرجان ۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۱۱۲
جر کلباد ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱
جز (بندر) ۲۹، ۳۰
جستانیان ۶۷
جعفربن‌علی ۷۸
جعفر وندا امید ۶۲
جغرافیا ۱۱
جلین ۷۲
جهان‌مورا ۷۱
جهر لنگه ۳۰
جهینه ۱۱، ۶۸، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳
جیهانی ۱۹، ۳۵
جیلان ۱۲
جیحون ۱۶، ۴۵

چ

چالوس ۱۳، ۲۴، ۳۲، ۵۹، ۶۹
چلاون ۳۶
چناشک (قلعه) ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳
چمنوی ۶۶
چهاردانگه ۲۹، ۸۳
چهاردانگه‌ی هزارجریب ۱۶
چهارده‌کلاته ۹۲
چهارده‌کلاته‌رودبار ۸۷
چهاردیه ۹۲
چهارکوه (دهستان) ۱۰۹

ح

حدودالعالم من المشرق الی المغرب ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۱۱۴
حسام‌الدوله اردشیر ۸۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴

حسام‌الدوله شهریار ۷۵، ۷۸
حسن‌بن‌بویه ۷۰
حسن‌بن‌حسین ۶۱، ۶۲، ۶۴
حسن‌بن‌دینا ۷۰
حسن‌بن‌زید ۶۶، ۶۸
حسن‌بن‌علی ۶۹
حسن‌بن‌قاسم ۶۹
حسن‌بن‌فیروزان ۱۹
حسن جوری ۱۰۶
حسن علاءالدوله دوم ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷
حسن کیا ۹۶
حسن کیا لهراسف ۹۶
حصار تمیشه ۵۲، ۶۸، ۱۱۵
حورجاباد ۸۱

خ

خاتون ۷۹، ۸۹
خازم‌بن‌خزیمه ۵۹
خراب‌مسجد (روستا) ۵۲، ۵۱
خرابه‌شهر ۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹
خراسان ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۶
خرم‌دره ۵۲، ۵۱
خسرو انوشیروان ۳، ۲۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲
خسرو اوّل ۱۲۲
خسرو اوّل انوشیروان ۱۱۳
خسرو پرویز ۴۲، ۷۲
خط‌آهن بندر گز–بندر ترکمن ۱۲۰
خلیفه‌بن‌سعید هارون جوهری ۶۰
خواجه‌نفس ۱۱۱
خوار ۱۲، ۴۸، ۷۶

خوارزم ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۵۶، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
خوارزمشاهیان ۷۵، ۹۶، ۱۰۳
خواسته‌رود ۹۰
خورشیدکلا ۲۹
خوش‌ییلاق ۴۷، ۵۱

د

دادویه ۱۱
دارابجرد ۵۰
دارابن‌بهمن ۹۶
دارادژ ۹۱
داریوش یکم ۷
داعی کبیر ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳
دامغان ۸، ۹، ۱۳، ۷۱، ۸۴
داهه ۵۶، ۱۱۲
دایره‌المعارف فارسی ۳۴
دربند تمیشه ۲۵، ۱۱۱، ۱۱۵
دربند چول ۱۱۱، ۱۱۲
دربند دهستان ۱۱۱
دربند قفقاز ۱۱۱
دربند صول ۱۱۱
دربند غوز ۱۱۱
دربند گرگان ۱۱۱، ۱۱۳
دلاباد ۸۱
دماوند ۷، ۱۲، ۳۶، ۴۸، ۷۹، ۸۰
دمشقی، شمس‌الدین ۲۲
دنباوند ۱۲، ۴۸
دولتشاه سمرقندی ۸۱
دهخدا، علی‌اکبر ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۷۳، ۸۰، ۸۱
دهستان ۹، ۱۳، ۲۱، ۳۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۸۲، ۸۵، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲
دهه ۵۶
دیلم ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۵۷، ۷۰، ۸۷، ۹۸
دیلم خاصه ۱۳

دیلمـــان ۳، ۷، ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۹۳، ۱۰۰
دیلمستان ۳
دینارببگ ۹۹
دیـوار بـزرگ گرگـان ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸
دیوار تجنبار ۱۱۱
دیـوار تمیشـــه ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰
دیوار دفاعی گرگان ۲۷، ۱۱۱
دیوار دهستان ۱۱۱
دیوار قزل‌آلان ۱۱۱
دیوانه‌رستم ۹۲
دیوانه‌رستمی‌کوه ۹۲

ذ

ذوالفقاری ۱۱۸

ر

رابینـــو، یاســنت لــویی ۷، ۹، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۸۱، ۱۱۶، ۱۱۷
رادکان (برج) ۹۲
رادکان (روستا) ۹۲
رازپوش، شهناز ۷۸
رافع‌بن‌هرثمه ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۴
راولینسون، هنری ۸
رتکان ۹۲
رزبان صول ۴۸، ۴۹
رزمان کینخوار ۸۷
رستم (پهلوان) ۱۶
رستم (پسر سرآهنگ) ۷۸
رســـتم‌بـــن‌دارا ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۱۵، ۱۲۱
رستم‌بن‌قارن ۶۸، ۶۹، ۷۳
رستمدار ۹۱
رستم دوم ۷۸
رستم سابق‌الدوله ۱۰۱، ۱۰۴

رستم شاه‌غازی ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
رستم کبودجامه ۸۱، ۸۹
رسول‌الله ۵۵
رضاشاه ۲۲، ۳۰
رکن‌الدوله دیلمی ۷۴، ۷۵
رکن‌الدین کبودجامه ۱۰۴
روبار کلاته ۸۷
رودبار سلسکوه ۹۲
رودبست ۲۵
رود گرگان ۱۱۱
روضةالصفای میرخواند ۱۱۴
روضةالصفای ناصری ۲۸
روم ۳۷، ۱۰۵
روم (امپراتوری) ۴۲، ۷۲
روهین (قلعه) ۸۴، ۸۸
رویان ۹، ۱۲، ۲۵، ۳۸، ۶۰، ۶۶، ۷۶، ۸۴

ز

زارم ۸۴
زراره‌بن‌یوسف سیستانی ۶۲
زکریای قزوینی ۱۵، ۱۹
زندیان ۲۰، ۳۰
زیاریان ۷۴

س

سابق قزوینی ۸۷
ساتلمیش ۱۰۵
ساری ۸، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۶
ساریه ۹، ۳۱، ۳۲، ۶۸
ساعدالسلطنه ۳۰
سالی‌کنده ۱۰۹
سام پسر نریمان ۱۶

سامار ۱۳

ســامانیان ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴

ساســانی (شاهنشــاهی) ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۳۹، ۴۶، ۷۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲

سپید دارستان ۹۵

ســتوده، منــوچهر ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸

سر اسکندر ۱۱۱

سرتاق ۱۱۸

سد سکندر ۱۱۱

سد فرخان بزرگ ۱۱۶

سد قیصر ۱۱۱

سد کسری ۱۱۱

ســدن‌رســتاق ۵۱، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴

سدن‌رستاق غربی ۵۲

سراج‌الدین زردستان ۱۰۲

سرانشاور ۸۴

سربداران ۴، ۱۰۷

سرخاب ۷۳، ۱۰۶

سرخاستان ۶۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲

سرخانی‌رود ۲۹

سرخشس ۵۰

سردار جلیل ۳۰

سردروازه ۵۱، ۵۲

سرکلا ۱۱۷، ۱۱۹

ســرکلاته خــراب‌شــهر ۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸

سرینوس ۱۳

سزدار ۱۳

سزه‌پوش ۵۱

سلجوقی (امپراتوی) ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۷، ۸۸

ســلطان تکــش خوارزمشــاه ۱۰۱، ۱۰۲

ســلطان ســنجر ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۵

سلطان‌شاه محمود ۹۵، ۹۶، ۹۷

سلطان محمود ۹۶
سلطان محمد خوارزمشاه ۱۰۴
سلطان مسعود سلجوقی ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱
سلطان مسعود غزنوی ۷۴، ۷۵
سلیمان‌بن‌عبدالملک ۵۵، ۵۶، ۵۶
سعدالدین زاهد ۹۹
سعیدبن‌عاص ۲۵، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۱۱۵، ۱۱۶
سعیده‌دیه ۸۴
سک ۸۴
سلوکی (امپراتوری) ۱۸
سلیمان‌بن‌عبدالله طاهری ۶۶
سملقان ۸۱
سماک‌بن‌عبید اسدی ۵۰
سماک‌بن‌محزمه اسدی ۴۹، ۵۰
سماکی‌بن‌نعمان ۷۰
سمکور ۸۸
سمنان ۱۳، ۱۶، ۲۹، ۷۶
سمنقان ۱۰۵
سنقر بخاری ۷۶
سنقر کوچک ۷۶، ۷۷
سنگ‌نو ۵۱
سواتکوه ۸
سوادبن‌قطبه ۴۹، ۵۰
سوادکوه ۸، ۹، ۲۹، ۳۰، ۷۳، ۹۰، ۹۱
سوتاش ۱۰۲
سوتای ۱۰۵
سوته‌مسجد ۸۰
سورچمن ۸۷، ۹۲
سویدبن‌مقرن ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰
سیاوخش (نوه‌ی بهرام چوبین) ۴۸
سیاه‌جو ۱۱۸
سیاه‌دره ۵۱
سیدجمال‌الدین ابوالقاسم ۹۱، ۹۹
سیدحسین پازواری ۱۰۷
سیدهیبت‌الله بابلگانی ۲۵، ۱۰۷
سیمجور ۷۲

ش

شاپور ساسانی ۱۱، ۷۲

شاپور باوندی

شارمام ۲۵

شالوس ۲۵

شالوس ولارز ۹

شاه‌خسرو ۸۲

شاه‌عباس یکم ۱۰۷

شاهکوه ۲۹

شاهنامه ۱۶، ۱۷، ۳۶، ۳۷

شاهنامه ابومنصوری ۱۷

شاهنامه و مازندران ۱۶

شاه‌نشین ۵۱

شرز ۹

شرف‌الملک ۸۱

شروین‌کوه ۵۹، ۷۰

شصت‌کلا ۵۱

شغال‌دره ۵۱

شلنبه ۱۳

شلمبه ۲۵

شمشیربر ۸۷، ۸۸، ۹۷

شمشیر برین ۸۷، ۹۲

شوریان ۵۱

شولک (نجم‌الدین) ۹۱

شهرآسان‌بن‌آسان ۸۷، ۸۸

شهراکیم‌بن‌سوزیل ۱۰۵

شهرخواستان ۶۲

شهرک نو ۸۱، ۱۰۵

شهر نو ۸۱

شهرون سرخاب ۱۰۶

شهریار (برادر شهرخواستان) ۶۲

شهریار چهارم ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸

شهریار سوم ۷۶

شهریارکوه ۷۸، ۸۵

شهر یوشن ۹۳

شیخ‌علی‌خان زند ۲۸

شیخ‌علی گیلانی ۱۰۴

شیرجان ۴۸

شیرزاد (سروان) ۱۱۸
شیرسوار لیمسکی ۱۰۱
شیرویه ۷۲

ص

صحرای نمک ۷

ط

طالقان ۵۰
طاهربن‌محمد الکاتب ۷۱
طاهریان ۴، ۶۳، ۶۶
طبری، محمدبن‌جریر ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۱۱۴
طغاتیمور ۸۲، ۱۰۶
طغارستان ۵۰
طغان‌شاه ۹۸، ۱۰۱
طغرل‌بیک ۸۱
طمیس ۹، ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۶۷، ۱۱۳
طمیسه ۳، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
طمیش ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۶۱
طمیشه ۱۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۵

ظ

ظهیرالدین مرعشی ۸، ۱۰، ۱۵، ۳۷، ۵۵، ۶۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷

ع

عباسیان (خلافت) ۵۸، ۵۹، ۷۱
عبدالکریم دوم مرعشی ۲۵
عبدالله‌بن‌زبیر ۵۳
عبدالله‌بن‌عامر ۵۰، ۵۸
عبدالله‌بن‌عباس ۵۳
عبدالله‌بن‌عمر ۵۳
عبیدالله‌بن‌زیاد ۵۵
عبدالله‌بن‌طاهر ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳
عتیبه‌بن‌نهاس بکری ۵۰

عثمان‌بن‌عفان ۴۷، ۵۰
عجم ۱۷
عراق ۱۱، ۶۷، ۶۸، ۹۲
عراق ایران ۶۷
عزالدین‌بن‌اثیر ۲۵، ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۱۱۵
عزالدین گرشاسف ۹۹، ۱۰۳
عزالدین محمود ۹۳
عضدالدوله دیلمی ۷۴
عقیقی ۶۷
علاءالدوله علی ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰
علاءالدین اتسز ۹۵
علویان تبرستان ۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴
علی‌آباد کتول ۲۱، ۱۱۱
علی بار ۸۰
علی بایی ۸۳
علی‌بن‌جعفر رازی ۷۰
علی‌بن‌زیار ۸۵
علی‌بن‌لیث ۸۴
عمادالدوله دیلمی ۷۰
عمربن‌خطاب ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰
علی‌بن‌وهسودان ۷۱
علیرضا (زیارتگاه) ۱۱۸
علی زرّین‌کمر ۸۵
علی شوذیل ۸۴، ۸۷
عمران نج ۸۲
عمرو عاص ۵۳
عمرو لیث ۶۸، ۷۳، ۷۵
عمید استرآباد ۹۳

غ

غازان‌خان ۱۰۵
غزان ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰
غزنی ۷۴
غزنین ۱۰۵، ۱۰۶
غول‌سنگ ۵۱

ف

فاریاب رساتیق ۵۰
فخرالدین گلپایگانی ۱۰۱
فدشخوارگر ۱۲
فرارود ۶۳
فرامــرزبن‌مــردآویج ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷
فراو ۱۳
فرخان کبیر ۲۷، ۱۱۶
فرخان کوچک ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۷
فرشوات ۹
فرشواذ ۱۰
فرشواذجر ۳، ۱۰
فرشواذگر ۱۳، ۱۵
فرشوداگر ۳، ۷، ۸، ۹
فرصت‌الدوله شیرازی ۱۶
فَرَنْبَغ ۱۱
فریدون ۳، ۱۷، ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۱۱۵، ۱۱۶
فخرالدوله گرشاسب ۹۳، ۹۴
فخرالدوله گرشاسف ۹۳
فندرسک ۸۱
فوجرد ۸۵
فوهیاربن‌قارن ۶۴
فهــراوی، گــزا ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
فیروز ۱۹، ۱۰۳
فیروزان‌بن‌نعمان ۷۰

ق

قابوس‌بن‌وشمگیر ۷۴
قارن (پسر شاه‌خسرو) ۸۲
قارن‌بن‌شهریار ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳
قارن دوم ۷۳، ۷۵، ۷۸
قارن‌کوه ۷۳
قازدار ۱۱۸
قائم‌شهر ۱۶، ۲۹، ۶۶
قتلغ‌شاه ۱۰۵
قراتگین اسفیجانی ۷۱
قراچه ساقی ۸۸

قزوین ۶۷، ۶۹، ۷۱
قُشتمر ۹۰
قصران ۵۱، ۱۰۶
قطب‌الدین برسق ۱۰۱
قلعه‌ی الموت ۷۱، ۹۴
قومس ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۴۷، ۴۸
قومش ۸، ۹۲
قیترمش ۸۱، ۸۸

ک

کادوسیان ۱۱
کارکنده (بندر گز) ۱۰۹، ۱۱۷
کارن (پسر ونداد‌هرمزد) ۶۳
کارن (پسر حسام‌الدوله اردشیر) ۱۰۲
کارنامه‌ی اردشیر بابکان ۱۲
کارنوندیان ۵۹، ۶۳
کالیجار ۱۰۶
کبودجامگان ۸۱، ۸۲
کبودجامه ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴
کجمج‌بن‌غازی ۸۵
کجو ۵۵
کجور ۲۹، ۳۵، ۵۵، ۱۰۳
کجویه ۲۵
کردآباد ۹۰
کردکوی ۱، ۵۱، ۸۸، ۱۰۹
کرگانرود ۳۴
کریم‌خان زند ۲۹
کسری انوشیروان ۱۴، ۳۹، ۴۲، ۱۱۳
کعبه‌ی زرتشت ۱۱
کلار ۹، ۲۵
کلاردشت ۲۹
کمال‌الدین مرعشی ۱۰۶
کندسان ۵۵
کنگاج ۱۰۵
کنو ۲۵
کواذ ۱۴، ۳۹، ۴۰، ۷۲

کوسان (آتشکده) ۷۲

کوفه ۴۷، ۵۱، ۱۱۶

کومس ۵۱

کومش ۱۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۶۷، ۷۳، ۷۵

کوزا (قلعه) ۸۸

کوهسار ۸۱، ۸۴

کوه لاجورد ۷

کوهیار ۱۱۴، ۱۱۵

کهستان ۵۶، ۶۰، ۸۴

کیا، صادق ۱۶

کیا بزرگ ۸۷

کیا شیرزاد قراکلاده ۱۰۳

کیامشغله ۵۵

کیسلیان ۷۹

کی‌کاووس ۱۶

کیکاوس گلپایگانی ۱۰۱

کیل، ادوارد ۱۰۸، ۱۱۸

گ

گاوباریان (دودمان) ۴۲

گبران‌شهر ۵۱، ۵۲

گچین ۶۹

گردبازو ۹۴

گردکوه ۹۴

گرده‌بازو ۹۱، ۹۴

گرشاسف‌بن‌جهشیار گلپایگانی ۸۱

گرگان (خلیج) ۲۰، ۳۱

گرگان (منطقه) ۳، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

گز (بنـدر) ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۸۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱
گشنسب ۱۲
گلپایگان گرگان ۹۳، ۹۴، ۹۷
گلپایگان هزارجریب ۷۶، ۹۰
گلستان (استان) ۱۰۹
گلستان (جنگل) ۱۸
گلمن مسیحی ۳۰
گلوگاه ۲۸، ۲۹، ۳۰
گمیشان ۱۱۱
گنبد قابوس (برج) ۲۲، ۱۲۱
گنبد کاووس ۱۸، ۲۲، ۱۱۱، ۱۱۲
گنجینه ۹۵، ۹۹
گوران‌شهر ۵۱
گوکلان ۸۱
گوگیرد ۸۴
گیل ۸، ۱۱، ۱۶، ۴۴، ۹۸
گیلان (منطقه) ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۴۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۷، ۹۵، ۱۰۶
گیلان (دریا) ۱۶
گیل گاوباره ۴۳، ۴۴
گیل گیلانشاه ۴۲، ۴۳

ل

لار ۱۰۶
لارجان ۲۵، ۹۴
لاریجان ۲۹، ۳۵، ۴۸، ۶۸، ۹۳
لاملنگ ۷۷
لامیلنگ ۸۶، ۸۹
لاور ۵۰
لسترنج، گای ۱۸، ۲۶، ۱۱۷
لمبک ۵۱
لمراسـک ۱۳، ۲۵، ۷۱، ۷۲، ۸۷، ۱۲۹
لنگرودِ هزارجریب ۹۰
لورجان ۸۳
لیلوار ۸۴
لیمسکی ۱۰۱
لیورزن ۸۷

لیلی‌بن‌نعمان ۷۰

م

مادلونگ، ویلفرد ۹۳
ماران‌کوه ۳۵
مارکوارت، یوزف ۱۴، ۱۶، ۴۷
مارکوه ۳۵
مازیار ۳، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۲
مازندران (منطقه) ۳، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۶۳، ۶۷، ۷۶، ۷۹، ۸۷، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶
مازندران (دریا) ۳، ۱۵، ۲۰، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۰
مازندران و استرآباد ۹، ۲۹
ماکان ۷۰
مامیلنگ ۷۷
مامطیر ۱۳، ۲۵، ۶۶
مأمون ۶۳
مبارزالدین ارجاسف ۹۶، ۹۸، ۱۰۰
مبارز جبرئیل ۹۶
مبانی باستان‌شناسی ایران، بین‌النهرین، مصر ۴۶
مجدالدین دارا ۹۶، ۹۹
مجوری ۲۵
محمد (مازیار) ۶۳
محمد (سپهسالار کوهسار و انزان) ۸۴
محمد (پسر رکن‌الدین کبودجامه) ۱۰۴
محمدبن‌اشعث ۶۸
محمدبن‌زید علوی ۶۸، ۶۹، ۷۳
محمدبن‌طاهر ۶۷، ۶۸
محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهر ۶۶
محمدبن‌مغیره شعیبه ازدی ۶۷
محمدبن‌نوح ۶۷
محمد حبشی ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵

محمدحسن‌خان قاجار ۲۸
محمدخان سوادکوهی ۲۹، ۳۰
محمد عوفی ۸۱
محمد مزیدی ۸۱، ۸۸
محمد یکم سلجوقی ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
محمود سلجوقی ۷۹، ۸۰، ۸۱
محمود یکم سلجوقی ۸۰
طغرل سوم سلجوقی ۱۰۲
محمود کاشانی ۸۸، ۸۹
مختصر البلدان ۲۷، ۳۱
مدائنی ۴۶
مرداویج (تاج‌الملوک) ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
مرداویج‌بن‌گرشاسف ۸۷
مردانشاه دماوندی ۴۸
مرعشیان ۱۰۶، ۱۰۷
مرکز اسناد و مدارک علمی فرهنگی سازمان میراث‌فرهنگی ۱۰۸
مرگیانیان ۱۱
مرو الروز ۵۰
مستوفی، حمدالله ۲۰، ۲۱
مسعودی، علی‌بن‌حسین ۱۱
مسمغان دماوند ۴۸
مسمغان ولاش (خاندان) ۵۹
مسمغان وندا امید مامطیری ۶۷
مشهدسر ۲۹
مصقله‌بن‌هبیره ۵۴، ۵۵
معاویه‌بن‌ابی‌سفیان ۵۴، ۵۵
معتز ۶۷
معتصم ۶۱، ۶۳، ۱۱۴
معتضد ۶۸
مفلح ۶۷
مقتدر (خلیفه) ۷۱
مقدسی ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۳۲، ۳۴
مکنزی، چارلز فرانسیس ۱۰۸، ۱۱۶
مکه ۵۰
ملک احمد ۷۶

ملک دینار غز ۹۹
ملکشاه‌بن‌آلب‌ارسلان ۸۰
ملگونف، گریگوری ۲۸، ۳۵
منشی‌الممالک ۳۶
منگلی تکز ۱۰۱
منوچهر (شاه) ۸، ۱۱، ۳۵، ۳۸
منوچهر مرزبان ۹۴
موسی‌بن‌کاظم (ع) ۱۱۸
موفق منشی ۹۳
موید آیپه ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱
موید بالله ۹۶
مهدی (خلیفه) ۶۰
مهران (پسر بهرام چوبین) ۴۸
مهروان ۲۵، ۸۲، ۸۳، ۹۷
مهرویه رازی ۶۰
مهلبی ۱۹، ۲۰
مهندس تهرانی، محمدمیرزا ۱۷
میان‌دورود ۵۹
میان‌دره ۵۱
میرخواند ۱۱۴
میرولی استرآبادی ۱۰۶، ۱۰۷
میله ۱۳، ۲۵
میه، آنتوان ۱۰

ن

ناتل ۱۳، ۲۵
نادرشاه ۲۸
نارنج‌قلعه ۱۰۸
ناروالی ۸۴
نامنه ۲۰، ۵۰، ۵۴
نامیه ۳۱، ۵۰، ۵۴
نجم‌الدوله قارن ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر ۲۰
نصر دوم سامانی ۷۲، ۷۳
نصرت‌الدین کبودجامه ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
نعمان‌بن‌مقرن ۴۸
نفیسی، سعید ۱۱۱

نقش رستم ۷
نکا ۹۶
نمار ۲۵
نور ۲۹
نوروززاده چگینی ۱۰۷
نورین ۱۰۵
نولادوند ۷۰
نهاوند ۴۸، ۷۲
نیشابور ۵۰، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۹، ۱۰۱

و

ورکان ۱۸
ورکانه ۱۸
ورن ۹۳
وشمگیربن‌زیار ۱۸، ۷۴
وفاد ۲۵
ولین ۹۸
وندا امیدکوه ۷۰
وندادهرمزد ۵۹، ۶۰، ۶۳
ویاره ۸۵
ویمه ۱۳، ۲۵، ۴۸

ه

هخامنشی (شاهنشاهی) ۷، ۱۸
هرات ۵۰
هرمزدآباد ۶۰، ۶۱
هرمزدکامه گرگانی ۶۹
هزاراسپ ۹۳
هزارگری ۲۵
هفتادپولاد ۸۱
همدان ۴۸، ۸۱، ۸۸، ۱۰۴
هند ۱۱
هندبن‌عمرو مرادی ۴۶، ۵۰
هندوکش ۱۱
همایون (قلعه) ۱۰۲
هیاطله ۱۵، ۴۰
هیرکان ۴۶
هیرکانیان ۱۱، ۱۳

هیرکانیا ۱۸

هیرکانی (دریا) ۱۱

ی

یاقوت حموی ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۳۹، ۵۶، ۱۱۷، ۱۱۹

یالو ۵۱

یَرش‌میدان ۵۱

یزدانی نورانی ۱۰۹

یزدگرد سوم ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۷۲، ۷۳، ۱۱۵

یزدگرد (گرده‌بازو) ۹۵

یزدگرد باوندی ۱۰۵

یزیدبن‌قیس ارحبی ۴۸

یزیدبن‌مهلب ۵۵، ۵۶، ۵۷

یشت‌ها ۷

یعقوب لیث ۴، ۶۷، ۷۳، ۷۵

یوسفی‌نیا ۳۵

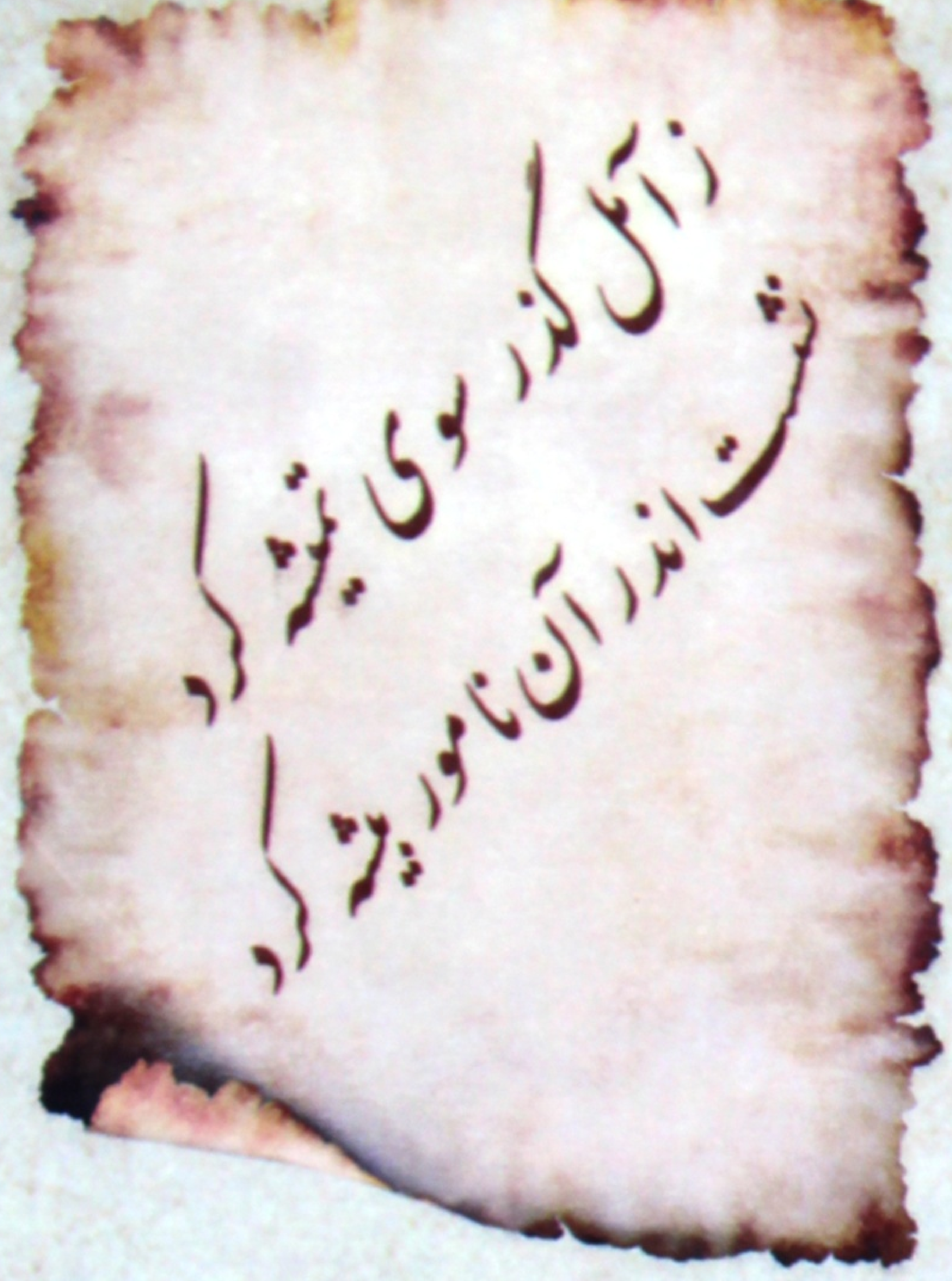

تمیشه از شهرهای باستانی و مهم خطّه ی طبرستان و مرز طبرستان و گرگان بود که از آن به عنوان اقامتگاه فریدون یاد شده، شهری که انوشیروان ساسانی (۵۷۹-۵۳۱ م) مدتی در آنجا اقامت کرد و دستور ایجاد باروی مهم آن را جهت ممانعت از تاخت و تاز ترکان و قبایل شرقی داده است. این شهر در بعد از اسلام در لشکرکشی سرداران خلفا بارها مورد هجوم قرار گرفت، مقاومت کرد و تخریب شد و مردم آن قتل عام گردیدند. در عصیان مازیار پسر قارن و در کشاکش نبردهای محلی نیز یک چند دستخوش حملات گردید تا آنجا که حیات آن با هجوم مغولان رو به ممات گذاشت و از صفحه روزگار محو گردید.

شرکت نرم افزار و سخت افزار ایران
G 2 3 5
عبارت دلخواه

انتشارات نوروز

…BN:978-600-449-064-1